هٰذا کتاب انزلناه مبارک فاتبعوه واتقوا لعلکم ترحمون
الفیض التقی
فی
حل مشکلات ابن العربی
حسب فرمایش مرید خاص و خادم با اختصاص حکیم عبدالرحیم خان صاحب
بحسن سعی و کوشش بلیغ عقیدت و خلوص آئین مولوی محمد وسیم الدین علوی کاکوروی
در مطبع سرکاری واقع ریاست رامپور طبع شد

هذا کتاب انزلناه مبارک فاتبعوه واتقوا لعلکم ترحمون
بفضل خالق کون و مکان و احسان آفریننده زمین و آسمان درین زمان فرخی آوان
و اوان کرامت نشان رسالہ عمدة البیان فی عجالہ النفاست عنوان
الفیض التقی
فی
حل مشکلات ابن العربی
حسب فرمائش مرید خاص و خادم باختصاص حکیم عبدالرحیم خانصاحب رامپوری
و بحسن سعی و کوشش بلیغ عقیدت و خلوص آئین مولوی محمد وسیم الدین علوی کاکوروی
در مطبع سرکاری واقع ریاست رامپور بطبع رسید

نقش[1] کشائے کلکِ برین زبان و پردازِ پیکرتراشی خامهٔ یاوه بیان گزارشِ حمد حکیمیست
که آثارِ انوارِ صبحِ وجود از ظلمت آبادِ عدم برآورده و بمقتضائے جودِ شجرهٔ آن وجود را
بر تبتِ نفسِ رحمانی در آورده۔ کارفرمائیکه بدستیاریِ قدرتِ کاملهٔ اش شگوفهٔ نوعِ
انسان از انواعِ اغصانِ این شجرهٔ وجود بشگفت و علمِ جامعیت برافراشت عزیزیکه
هویتِ ذاتش بواسطهٔ انوارِ شموسِ صفات و اسرارِ نجومِ اسما از قلهٔ قافِ بشری
رو نمود و سر برافراخت۔ کریمیکه سوابقِ کرمش طائرانِ همم اهلِ عرفان را باوجِ فلکِ اسرارِ
معانی رسانید۔ حلیمیکه کمالِ حلمش اعیانِ ثابتهٔ موجودات را عیان نموده جمالِ ذاتِ
خود را بسطوتِ عظمت محتجب گردانید تا هر خسے قصدِ جنابِ سرادقاتِ کبریاے او نتواند کرد
قدیمیکه نسیمِ عنایتش روائحِ لطافتِ اسرارِ قدم بمشامِ جانِ مشتاقان رسانید
تا هر انسے جز بملاطفاتِ اسرارِ جمالش نتواند دانست منزهیکه سبحاتِ انوارِ

[1] نقش کشیدن کنایه از آفریدن و تصویر کردن در این محاورهٔ فارسی است ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

تنزیهش اجنحهٔ طائران اوهام ارباب عقول سوخته - و نقارۂ سمیکه صولت اسرار تقدیسش
بصائر کروبیان را از ملاحظهٔ آثار لطائف جمال بردوخته - و ثنای مجید بر آن خیر مقدم
است که جبرئیل در آرزوی بوسهٔ خاک پایش با اینهمه که بصد جهد بال و پر کشوده لیکن
سرمه کش دیدهٔ اعتبار نگردید و خورشید باقتباس نور مهر نبوتش صد مرتبه در شفق
غوطه خورد اما ناخن امیدش حنا بند مدعا نشد و بر آل و اصحاب او که پیروان وی اند
از حق درود و از خلق آمین باد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر افراد بشر علی انور ابن حضرت
قدوة الاصاغر و الاکابر - ماهر علوم عقلیه و نقلیه دانای رموز فرعیه و اصلیه شیخ الاسلام
نبراس (بمعنی چراغ ۱۲) علماء الاعلام العلامة الجلیل الاشهر لاتعد مناقبه و لاتحصر مولانا شاه علی اکبر
قلندر ابن جامع کمالات الانسان و انسان عین الاعیان فرع الشجرة النبویة غصن (شاخ ۱۲)
الدوحة (درخت بزرگ ۱۲) المصطفویة مولانا شاه حیدر علی قلندر قدس سره و نزله ربا سے خوان
پر الوان حضرت قدر قدرت النیر الاعظم الذی طلع فی الغبراء (زمین ۱۲) و ارتفع الی الخضراء (آسمان ۱۲)
قاموس الذکاوة و صحاح الدرایة المشتهر فی المشارق و المغارب فی فتح مشکلات
المطالب باب مدینة العلم و الحکم عتبة الجود و الکرم قدوة المتقدمین و المتاخرین
زبدة المتصوفین و المتکلمین شیخ الاشراقیین و المشائیین امام الطبیعیین و التابعین
افقه المتفقهین فی الدین مسند المحدثین و المفسرین وارث الانبیاء و المرسلین
فص (نگینه ۱۲) خاتم الشریعة النبویة و خاتم فضة الطریقة الاحمدیة الاعلم الاذکی و الاورع الاتقی
السید السند و العضد المعتمد صاحب الکشف و العرفان خلاصة تکوین روضة الاکوان
ذی المناقب البهی (زیبا ۱۲) مولانا شاه تقی (بمعنی نظر [illegible] ۱۲) علی الکاظمی نور الله مرقده و برد مضجعه که
حق سبحانه تعالی اولیا را بعد از انبیا طائفه گردانیده که سیماے ایشان مهبط انوار

آلہی است و دلہاے ایشان مخزنِ اسرارِ نامتناہی ارواحِ ایشان مشاعلِ نیرانِ محبت اند
و اجسامِ ایشان مظاہرِ آثارِ رحمت و ظاہر است بر نکتہ سنجانِ رقائقِ حضراتِ صوفیہ
خصوصاً بر ناظرانِ عباراتِ حضرت الشیخ الکامل الواصل امام الموحدین قطب المحققین کاشفِ
اسرار القدسیہ کاشفِ (تبیینِ عبارت ۱۲) اذکار الالہیہ الشیخ محی الدین ابن العربی الاندلسی الطائی
رضی اللہ عنہ کہ کلامِ این بزرگ از انجملہ است کہ تا کسے بکمالِ تعمق پیش نیاید ردّ و سرِ ایں
انکارِ آن بر نکشاید و طلعتِ حقائقِ جمال نہ نماید و ازینجاست کہ جمعے از محققان در شرح
و بیانِ آن یدِ بیضا نمودند و حصارِ محکم بنیان را بقوتِ بیان آراستند و تطویل زوائد
در شرح از حلِ مشکلات لازم دانستند ولے بعضے از ضعفا را ہنوز آن اعتراضات کہ
بودند باز ماندند حقیر از تکلیفِ بعضے اصدقا (دوستان ۱۲) بارہا میخواست کہ شمہ از معارف حضرت
شیخ اکبر بگوید و اوساخِ (چرکہا ۱۲) اعتراضاتِ معترضان را از ساحتِ جنابِ شان بر روید
لیکن فرصت میسر نمیشد فاما درین سال کہ یکہزار و دو صد و نود و یک ہجری است
چون التماسِ شان یکی از ہزار کشیدہ اند کے از بسیار گردید فقبلت بالسمع و الطاعۃ ان کنت قلیل البضاعۃ
والباعۃ شروع در تالیف نمودم و نامِ این رسالہ **الفیض التقی فی حل مشکلات**
ابن العربی نہادم امید کہ این تحقیقات در بارِ سیمین روز موجب خفتِ ثقالتِ
من گردد و باعثِ عزت و افتخارِ من شود و این فیض مرتب است بر دو فائدہ و یک خاتمہ
فائدہ اول در اشکالاتیکہ علماے قشیری بر امورِ مختلف از خاکہ کلامش بر تراشیدہ اند
و شیخ را از ان در گمراہان شمردہ و در تحت ہر سوال جواب نگاشتہ شد۔ **فائدہ دوم**
در لوع اشکالات کہ مبناے آنہا بر وحدتِ وجود است۔ **خاتمہ** در شبہے از

۞ پس قبول کردم بسمع و طاعت اگرچہ بودم قلیل بضاعت و لیاقت ۱۲

فضائل حضرت شیخ رح - **فائدهٔ اوّل** در اشکالات علمای قشیری سوال اوّل

آنکه حضرت شیخ در فص آدم علیه السلام فرموده که انسان بمنزله انسان العین است مر حق را
پس مردمک عین حق است علمای رسمی برین کلام طعن کلی کرده اند الجواب است تا آنکه
دامن گیرم و راستی پسندان را گریبان کرشمهٔ از غور بفرمایند که درین قول اعتراض حیثیت
انسان مشتق از انس است و معنیش ظاهر گو لفظ مشترک است اما معنی متبادرش ذات
پس آنچه که ازین جمله بر میخیزد همین است که انسان بمنزله انس ذات واجبی است و همین
انس بفحوای حدیث شریف فاحببت[1] ان اعرف موجب ظهور ذاتیه ذات
در عالم کائنات شده است و باین سر است تفضیل انسان کامل پس انسان کامل چون
علت غائیه ایجاد شده لهذا طبیعت کلیهٔ انسانیه نیز که فرد اوست داخل در آن ساخته
و انسان را بمنزلهٔ مردمک چشم رحمت او پنداشته درین صورت انصاف بالای
طاعت است که ازین کلام کدام نامعقولی لازم می آید بلکه نوعی از اشعار است
بمعنی لولاک[2] لما خلقت الافلاک که ازین هم مفهوم میشود که انسان کامل سبب
وجود عالم است و خود شیخ در فص آدمی میفرماید فهو[3] للحق بمنزلة انسان العین
من العین و دلیلش چنین آورده که فانه ینظر به الحق الی خلقه فرحمهم یعنی
حق بسبب انسان کامل نظر بخلق کرده و ایشان را از صحرای عدم بجلوه گاه وجود آورد پس
چنانکه مردمک چشم علت فاعلی[4] نظر است همچنان انسان علت غائی[5] اوست تفصیل این

---

[1] پس دوست داشتم اینکه شناخته شوم ۱۲ [2] اگر نبودی تو نیز آئینه نه پیدا کردمی آسمانها را ۱۲ [3] پس او برای حق بمرتبهٔ مردمک است از چشم ۱۲ - [4] علت فاعلی آنرا گویند که خارج باشد از شیء و آن صدور شیء بود همچو نجار بهر تخت ۱۲ کما قاله اللهم ارحم علیه -
[5] علت غائی آنرا گویند که خارج باشد از معلول غیر صادر کننده آن معلول بلکه بسبب او صادر شود فعلی از مصدر مثل نشستن برای تخت ۱۲ - کما نبه اللهم ارحم علیه -

اجمال آنکه حق سبحانه تعالی بذات خود مشاهد ذات و صفات و افعال خود بوده بحکم الوهیت
وباطنیت پس خواست تا بحکم ظاهریت و آخریت مشاهده آن فرماید در مظاهر تا اول
با آخر و ظاهر بباطن رسد و مظهر این جمله و مرآت آن انسان بود که بجهت نسبت جمعیت
وجودی استعداد این معنی داشت که بوجود وی سر حق بر حق ظاهر گردد و غیب مطلق در
مشاهده شهادت مطلقه عیان گردد لاجرم ایجاد وجود انسانی بهر آن فرمود تا آئینه
جمال نما باشد سوال اگر پرسند که الله تعالی پیش از آفرینش عالم و آدم بصیر بود چیست که وی
چیز را که میدید بخواست که به بیند جواب وی بدین نفس خود را بخود و نفس خود چنان نباشد که
دیدن او نفس خود را در چیزی دیگر که آن چیز مانند آئینه او باشد چنانکه آئینه را خاصیتی است که ظاهر میگرداند
بیننده را نفس او چنانچه او هست که در صورتیکه محل منظور فیه که آئینه هست مانند آن صورت است
اگر آئینه نماینده آن صورت چنانچه او هست ظاهر نشدی و نه وجود آن محل منظور فیه بودی حق در هیچ
صورت تجلی نکردی بآن محل پس ازین سبب وجود انسان آئینه جمال الهی گشت تا حضرت عزت تجلی
فرماید بر آن انسان که آئینه صفت مستجمع جمال نمای ذات و صفات و افعال حق بحق است که[1] المؤمن مرآة المؤمن
و اگر کسی گوید که برین تقدیر لازم می آید جلوه گری حق بغیر گوییم که مرآتیت نیز که مظهر و مجلی است
مطلقا عدم است و ازین سبب گفتیم همچو مرآت و نگفتیم که مرآت زیرا که مرآت بخودی خود
وجودی متحقق ندارد بلکه اصل جمیع تعینات وجود مطلق است جل جلاله که اعیان ثابته
عالم را بوجود عینی موجود گردانید چون کالبدی که در وی هیچ روح نباشد پس سنت الهی
چنان رفته که هر چیزی که بوجود موجود گردد در وی قابلیت روح الهی باشد
تا حیات و کمال آن چیز بآن روح بود و[2] نفخت فیه من روحی عبارت از آنست

---

[1] مومن آئینه مومن است [2] دمیدم در وی از روح خود ۱۲

و آن نفخ نیست مگر بخششے از حق آن کالبد را بجهت قبول کردن فیض[1] مقدس که آن تجلی
دایم است از حضرت اسماء و صفات پس نفخ بحسب استعداد باشد موجودات را
و آنها را وجود قابلیت بخشش نیست و آن نیز بخود نیست بلکه بسبب فیض[2] اقدس که از
عین ذاتِ حق است موجود گشته و آنچه بقول کن پیدا شد بحکم اولیت چنانچه مبدا
اوست مرجع و معاد و آخر همه نیز اوست و تجلیاتے که از فیض مقدس لحظه بلحظه فائض
میشوند بجهت تکمیل موجودات و ایجاد مجددات اند و این سیر در عالم انسانی تمام میشود
که وے مجموعه لطائف ملکوتی و ملکی است و در هر مرتبه منصبغ شده بصبغے و آثار آن در وے ظاهر
و باو نصف دائره وجود تمام میگردد و باز چون قطع مراتب آخریت کند اقتضاے بطون
کند تا دور دائره علم تمام شود و اول بآخر و ظاهر بباطن رسد و هر صبغی که در مرتبه نصف دائره
اول گرفته است در نصف رجوع ازان منسلخ گردد بانسلاخ معنوی بلطیفه سرّے که
سر مقربان را نرسد ؛ در نقطه آتشکده سینه ماست ۔ و جمعیته انسان را حاصل است [انتقال ۱۲]
از سه جهت است اول ازین جهت که راجع است بجناب الٰهی که آن حضرتِ واحدیت
است و هر موجودے را از آنحضرت نصیبه خاص است ۔ دوم ازانجهت که راجع است
بحضرت امکانیه که جامع حقایق ممکنات است و فارق است میانِ ربوبیت و عبودیت
و این را حضرت جامع جمیع وجود خوانند و این مرتبه انسان کامل است ۔ سوم ازانجهت
که راجع است بمبدا که مبدا آن فعل و انفعال است در جمیع جواهر و قابل جمله تاثیرات

---

[1] فیض مقدس عبارت است از تجلیات اسمائیه که باعث شوند برای ظهور مقتضیات استعدادهای اعیان در خارج ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه [2] فیض اقدس مراد است از تجلی ذاتی که باعث باشد برای وجود اشیاء و استعدادهای شان در حضرت علمیه پس در اعیان خارجیه چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف الخ پس فیض مقدس مترتب میشود بعد فیض اقدس و بسبب فیض اقدس حاصل میشوند اعیان ثابته و استعدادهاے اصلی شان در علم و بسبب فیض مقدس آن اعیان در خارج یافته میشوند مع لوازم و توابع خود کذا فی تعریفات الاشیاء للمیر سید شریف الجرجانی ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

دانستن آنکه صدورِ عالم قابلِ ارواح است طور نیست ورای طورِ عقل و این معنی را درکسی باید
مثل اهلِ کشفِ الٰهی نه کشفِ صوری و ملکی و جنی و خاطری و ضمیری تا بدان معلوم کنند که
اصل صدور عالم که قابل ارواح است چیست و ظاهر درین مظاهر کیست اما عقل حکم بر صدق
کند چیزی بعد از ترکیب مقدمات و ترتیب قیاسات تواند کرد و اگر تعریف شی کند لابد
اجزای آن پیش از آن تعریف او را باید که معلوم باشند اگر مرکب باشد و اگر بسیط باشد
افراد او را جزو نباشد نه در عقل و نه در خارج تعریف ممکن نگردد الا بلوازم بینه که چون لوازم بینه
نباشد حقایق مجهول ماند و از ابو علی نقلیست در حالتِ وفات که گفته است یموت و لیس له
حاصل سوی علمه انه ما علم و جز بکشفِ الٰهی مشاهده نگردد که ذاتِ الٰهی است عز شانه
که بصورِ عالم شده و عالم مظهرِ آن حقیقت گشته بودنِ انسان جامع و خلیفه تام از دو جهت
است یکی مرتبه نشاء او که مشتمل بود بر مراتب عالم و حصر جمیع اسما و مظاهر روحانی و جسمانی
و ازین جهت است که با همه چیز در ظاهر انس میگیرد دوم آنکه حق چون از ذاتِ خود بذات
خود تجلی فرمود و جمیع اسما و صفات خود را در ذاتِ خود مشاهده نمود خواست تا مجموع را
چون مرآت مشاهده فرماید حقیقتِ محمدی که انسانِ کامل بود ایجاد کرد در علم خود و بنظر لطف
در وی نگریست حقایق عالم را بطریقِ اجمال بدید و باز در حضرتِ عین که عالمِ شهود است
او را و آنچه تبع وجود است از حقایق عالمِ وجودی مفصله بخشید پس جمله اعیان ثابته گشته
و وجودِ محمدی عین اول شد که اول ما خلق الله نوری و اینجا بدانی که چرا انسانِ کامل هیچ
انسان عین آمده بلکه همه بار دیده شد و او سبب وجود همه گشت والله اعلم بالصواب
و عنده ام الکتاب سوال دوم آنکه نیز شیخ در فص آدمی گفته که انسان حادث

له مے میرد و دانستم الیکه او را نیست حاصل بجز این علم که علمے ندارد ۱۲ سله نخستین چیزیکه پیدا کرد خدا نور من بود ۱۲

ازلی است و عبارتِ شیخ آنست که فهو الحادث الازلی والنشأة الدائمة الابدی معترضان گویند که ازین سخن قدمِ عالم لازم مے آید اما شیخ داؤد قیصری این عبارت را بر قدمِ ارواح حمل کرده **الجواب** مراد عبارت اینست که انسان بوجود خارجی حادث است و بوجود علمی الٰہی ازان جہت که الٰہی است ازلیست زیراکه پیشِ ہر فہیم و ذکی ثابت که جمیع موجودات را در علمِ حق ثبوتی و وجود علمی ہست پس این صفت ہم منجملہ اوصافِ قدیمہ الٰہیہ خواہد بود و مراد از ازلیتِ انسان ہمین است لاغیر و خود حضرتِ شیخ در فصِ موسوی باین تصریح کرده است که لا تبدیل لکلمات اللّٰه الخ غایت ما فی الباب اینکه ازین سخن معلوم میشود که دیگر اشیا نیز حادث اند بوجود خارجی و ازلی اند بوجودِ علمی ازین چه بیخبر که موجبِ ہم متوہم میشود باز مانده اینجا سوالے و آن اینکه تخصیصِ انسان اینجا چیست سائر اشیا در وجود به ثبوتِ علمی ازلی اند جواب آن ہم باید دانست و در خاطر باید نہفت که کونِ انسان افضل است از دیگر مکونات چنانکه در قرآن آمده است که ولقد کرمنا بنی ادم وحملناھم فی البر والبحر و در حدیث ان اللّٰه خلق ادم علی صورته ای علی صورة جمیع اسمائه وصفاته پس مفہوم شد که جمیع حقایق الٰہی موجود است مگر وجوب بالذات که این البته در وے نیست و جمیع حقایقِ عالم در و مندرج است لہٰذا اورا عالم صغیر نامیده اند و نسخهٔ عالم نیز فرموده پس صورتِ معلومیه او در حضرتِ علمِ الٰہی جامع باشد تمامه صورِ معلوماتِ ثابته را پس تخصیصِ آدم بقدم و ازلیت در وجودِ علمی باین وجه شد و مساواتِ نسبتِ علمیه الٰہی بسائر معلومات این تحقیق را قادح

---

[1] یعنی حادث ازلیست [2] دائمی ابدی است [3] نیست ہیچ تبدیل مر سخنان خدا را ۱۲ [4] و ہر آئنه بزرگ ساختیم فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در بیابان و دریا ۱۲ [5] تحقیق اللّٰه پیدا کرد آدم را بر صورتِ خود یعنی بر صورتِ جمیع اسما و صفاتِ خود

نیست زیراکه تقدم و تاخر به نسبت معلومات است با همه گرچه به نسبت علم با معلومات
نیست. معنی کلام شیخ رضی نیز فرموده است درین عبارت و الکلمة الفاصلة الجامعة
یعنی انسان کامل کلمهٔ جامعه است باعتبار آنکه محیط است بر حقائق علمی و جامع روح و
جسد و خلیفهٔ حق است و خلیفه جامع آن چیز باشد که در خزائن مستخلف باشد باقی
در کلام شیخ رضی خصوصاً در فتوحات مکیه که از اعظم مصنفات شیخ رضی است از هیچ جا قدم
فردی از افراد عالم فهمیده نمیشود و در فتوحات در مواضع متعدده دیده شد که
حضرت شیخ تصریح نموده است بحدوث ما سوی الله خواه ارواح باشند خواه اجسام چون
دانسته شد که شیخ رضی الله عنه بقدم عالم قائل نیست این عبارت که در فص آدمی علیه السلام فرموده
خود شرح آن در فص موسوی علیه السلام نموده است چنانچه سابقاً مذکور شد پس معلوم شد که علما کلام
شیخ رضی را نفهمیده اند و چون محقق شد که مذهب شیخ رضی ازلیت انسان است بوجود علمی نه بوجود
خارجی پس ابدیتا و در وجود اضافی اخروی خواهد بود نه دنیوی هذا ما تیسر لی[۱]
في هذا المقام ولعل الله یحدث بعد ذلک امرا **سوال سوم** شیخ رضی دران
فص فرموده که ما وصف حق هیچ وصف نکردیم الا که ما عین آن وصف بودیم و حق تعالی
نفس خود را از برای ما فرمود پس هرگاه که ما او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم
و هرگاه که او مشاهده ما کند مشاهده خود کرده باشد **الجواب** چون آفتاب روشن
است که این سخن نه تنها شیخ راست بلکه یکی از قواعد مقررهٔ اهل سنت است که ایشان
قائل بوجود صفات زائده حق سبحانه تعالی اند و گفته اند که حیوة و علم و قدرة و اراده
و سمع صفات ذات زائده بر ذات اند همچنین صفات ما زائد اند بر ذات ما و عین ما

---

[۱] یعنی آنچه آسان شد برای من درین مقام و شاید که الله پیدا کند بعد این امری دیگر ۱۲

نیستند چون میانِ ما و حق تعالیٰ اشتراک در صفات بوده است پس اعتبار ما صفاتِ خویش را عین مشاهدهٔ صفاتِ او باشد و هر صفتیکه بآن او را موصوف کنیم مثلاً حی و سمیع و بصیر گوئیم آن صفت عین ما خواهد بود البته فرق اینقدر است که آن صفات بذاتِ باری واجب باشند و بذاتِ ما حادث چنانکه خود حادث ایم و خود مفتقر الا که الا وجوبی الذاتی الخاص و چون بدانستیم که نظر کردن باثر مؤدی میگردد به معرفت مؤثر و یکے از طریق معرفتِ حق اینست که استدلال کند از خلق بخالق و از محدثات بقدیم و از مربوب برب و از عبد باللہ ؎ ففی کل شیٔ له آیةٌ ۔ تدل علی انه واحد [1] پس چون ما موصوف بصفاتِ حق گشتیم و مظهر او شدیم و صفاتِ حق اعتباریٔ ما شد پس با وصف حق تعالیٰ نکرده باشیم بصفتے الا آنکه ما خود عین آن وصف بوده باشیم بارِ خدا یا صفتِ وجوبِ ذاتی خاص است که آن ما را نیست بلکه آن ذاتِ حق تعالیٰ را است وحده لا شریک له مولانا جلال الحق رومی سلام اللہ علیہ درین معنی که ما خود عین صفت حقیم غزلے گفته که مطلعش همانا اینست ؎ هر که ز روی پرسدت رخ بنما که همچنین ۔ هر که ز ماه پرسدت بام برآ که همچنین ۔ و در بعضے سخنها چنین یافته ام که الا لنسان ذالك الوصف و معنی اینچنین باشد که هر صفتیکه حق تعالیٰ بآن موصوف است و ما او را بدان وصف یاد کردیم همان وصف ما را نیز حاصل است الا وجوب که خاص حق را است تعالیٰ شانه و این سخن شیخ قیاس شاهد بر غائب نبود و اگر هست از قبیل صحیح خواهد بود زیرا که غایب اینجا غائب بالکلیه نیست بلکه بوجه من الوجوه است یعنی این غائب خود حاضر است غیبوبت او از مثال

[1] پس در هر چیز از وے نشانے است که دلالت میکند بر وحدانیت وے ۱۲۔

غیبوبت شمس است با وجود ظهور او پس معترض را تکفیر شیخ نمیرسد که این تکفیر را شیخ و دیگر
اکابر دین رزقنا الله تعالی محبتهم و اتباعهم ع گر خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنهٔ پاکان زند ٭ ور خدا خواهد که پوشد عیب کس ٭ کم زند در عیب معیوبان
نفس — عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من دعا
رجلا بالکفر او قال عدو الله ولیس کذلک الا حاد علیه متفق علیه در صحیح
بخاری و مسلم از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که رسول خدا صلعم فرمود که هر کسیکه دیگری را
بکفر نسبت کند یا عدو الله گوید و او چنین نباشد مگر آنکه قول بر گوینده رجوع کند
و در جامع الفتاوی گفته ینبغی للعالم اذا رفع الیه ذکر المومن ان لا
یتبادر بتکفیر اهل الاسلام مع انه یقضی باسلامه تحت ظلال السیوف
من الملتقط یعنی لایق است هر عالم را آنکه برده شود پیش او ذکر کسی از مسلمین که
دران احتمال کفر باشد در کافر گفتن جلدی نکند با وجود آنکه حکم کرده میشود باسلام کسیکه
در سایهٔ شمشیر اسلام آورده باشد و قال فی فصول العمادی اذا کانت فی
مسئلة وجوه یوجب الکفر و وجه واحد یمنع التکفیر فعلی المفتی ان
یمیل الی الوجه الذی یمنع التکفیر بحسن الظن بالمسلم و در فصول عمادی
گفته وقتیکه باشد در مسئله چند وجه موجب کافر گفتن و یک وجه باشد که از کافر گفتن
منع کند پس واجب است بر مفتی آنکه میل کند بسوی وجهیکه از کافر گفتن مانع باشد
برای گمان نیک بسوی مسلم و چون اینقدر انگاشتی از سر انکار بر آ و نفی اولیا مکن در
بر کسانیکه عمامه های تقلید از سر برون انداخته فطرت اصلی را سرنگون ساخته اند و نفی
اولیا و درویشان بسیار نمایند و هر چه بگوش ایشان رسد انکار کنند بظاهر نبوت

و توابع آن قانع نباشند و از خود سخنی بیهوده تراشند نه طبع شان گذارد که بسر تقلید روند و نه توفیق شان باشد که بسوی تحقیق شوند[۱] مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء شعر
از بهر فساد و جنگ جمعی مردم ٭ گردند بکوی گمرهی خود را گم ٭ در مدرسه هر علم که آموخته اند ٭ فی القبر یضرهم و لا ینفعهم
تا چند چنین جاهل و ابتر بودن ٭ هر روز ز روز پیش بدتر بودن ٭ در بند صفا باش[۲] که بسیار بد است ٭ با هر دم درویش مکدر بودن ٭ شیخ شهاب الدین سهروردی در رشفات میفرماید که تا چراغ فقر افروخته ام ده شفا سوخته ام و این نظم اوست
وکم قلت للقوم انتم علی ٭ شفا حفرة من کتاب الشفا[۳]
فکر بیهوده خود ای دل زود دیگر کن ٭ درد عاشق نشود به بمداوای حکیم ٭ غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش ٭ کز دم صبح مدد یابد و انفاس نسیم ٭ و ادم سخت است اگر یار شود فضل خدا ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ـ کسی از هواجس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب و علمک ما لم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما[۴] باشد و اشک نیاز بر خاک راه سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت باشد
بقیاسات عقل یونانی ٭ نرسد کس بذوق ایمانی ٭ عقل خود کیست تا بمنطق ورای ٭ ره برد تا جناب پاک خدای ٭ گر بمنطق کسی ولی بودی ٭ شیخ سینا ابو علی بودی ٭ چشم عقل از حقائق ایمان ٭ هست چون چشم اکمه از الوان[نابینا خلقی]
از چه که در طریق تصوف انوار الٰهی و فیوض نامتناهی است معرفت اشیا کماهی از راه

---

[۱] متردد اند درمیان این و آن نه بسوی اینان اند و نه بسوی آنان ۱۲ [۲] در قبر ضرر خواهد داد او شان را و نافع نخواهد بود ۱۲ [۳] و بسیار گفتم برای قوم که شما بر کنار مغاک هستید از کتاب شفا ۱۲ [۴] و آموخته ترا آنچه نمیدانستی و هست فضل خدا بر تو بزرگ ۱۲ ـ

تا بماہی حضرت شیخ قدس سرہ در باب ہفتاد و سیوم از فتوحات گوید کہ شیخ ابویزید با ابوموسی دیلمی گفت کہ اے ابوموسی چون بیابی تو کسے را کہ ایمان بسخن اہل حق دا شتہ باشد التماس کن کہ برائے تو دعا کند از برائے آنکہ دعاے او بے شبہ مستجاب است۔

شعر تا چند طریق جاہ و حشمت طلبیم ❊ برخیز کہ مفتاحِ سعادت طلبیم ❊ تا باطن ما فیض معمور شود ❊ از باطن اہل فقر ہمت طلبیم۔ تو از موسیٰ علیہ السلام فاضلتر نخواہی بود بہ بین کہ او را با خضر چہ صورت تیمار و نمود و گفتہ اند کہ پیش علما محافظت زبان باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل۔ اگر ایشان میل بمال کنند برائے راحت اہل فقر باشد کہ کار مخصوص با ایشان است خواہ کج باشد خواہ راست رجال[۱] لا تلھیھم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ و مما رزقناھم ینفقون[۲] گاہے آب بقوۃ از سر چشمہ جوشد و گاہے آب بر وا فتد کہ گذار و کہ آب بچشمہ راہ یابد نورِ یقین بمثابہ آن آب است و دل عارف بمثابہ چشمہ و دنیا بمنزلہ کاہ بآ امام احمد غزالی قدس سرہ گفتند تو خود را درویش پنداری و چند طویلہ اسپ و اشتر داری فرمود من میخ طویلہ در گل زدہ ام نہ در دل ان اللہ[۳] لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم القصہ بلو لہا فی درویشان جہالت صرف و ضلالہ محض است اگر بمیدانی کسے را ازین چہ نقصان تو از کمال خود باز مے مانی لیکن چون ملحد بصورت موحد بر مے آید و زندیق بہیاتِ صدیق مینماید تمیز میان الوان مشکل است و طالبان صادق را ازین تمیز خون در دل است شعر نہ ہر کہ چہرہ برافروخت دلبری داند ❊ نہ ہر کہ آئینہ سازد سکندری داند

---

[۱] مردانے کہ باز ندارد ایشان را سوداگری و نہ خرید و فروخت از یاد خدا ۱۲ [۲] و از آنچہ ایشان را روزی دادہ ایم خرچ میکنند ۱۲ [۳] بتحقیق خدا نے بیند بسوئے صور تہائے شما و نہ بطرف اعمالِ شما ولیکن مے بیند بسوئے قلوب شما و نیات شما ۱۲

سکندری داند ٭ هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٭ غلام همتِ آن رند عافیت سوزم ٭ که در گدا صفتی کیمیاگری داند۔ و چون کلام بدین مقام رسید لاجرم خمش گشتم و باز بسواد نگارشش جوابِ تفصیلی دیگر همی پردازم۔ باید دانست که صفات باری دو قسم اند یکے ثبوتی مثل حیوة و علم و قدرة۔ و دیگر سلبی مثل لیس بجسم ولا جوهر ولا عرض و غیرها[۱] و اثبات هر دو نوع موجود است زیرا که شے مادام که متصور نشود نفی و اثبات او ممکن نیست کما ہے تصور حیات میکنم که در خود و امثال خود مے یابم بعد ازان آن حیات را برای حق اثبات کنم برین قیاس سائر صفات ثبوتے اند پس این صفتیکه برائے حق اثبات کردیم شاملِ صفاتِ ماست در حقیقت اگرچه در لوازم مختلف اند و آن معنی در صفات سلبی ظاهر تر اند مثلاً جسم را تصور کنیم و بینیم که ممکن الوجود است پس از وے که واجب الوجود است سلب کنیم پس سخن شیخ راست تر و بصواب نزدیک‌تر است اگرچه صفاتِ ما حادث اند و صفات او قدیم این حدوث و قدم چیزے دیگر ہست و صفتے دیگر و راست شد معنی حدیث ان الله خلق آدم علی صورته بے تشبیه۔ سوال اگر کوئی که جماعتے از مشائخ و علما گفته اند که اطلاق صفات ثبوتیه بر حق و انسان بیک معنی نیست بلکه اشتراک بمجرد لفظ است جواب گویم که مراد ایشان آنست که صفاتِ او چون صفاتِ انسان عرض نیستند که در هر زمانے متجدد شوند بخلاف صفاتِ انسان که آنها عارض اند و حادث لاجرم ماهیته شخصیه آن افراد از صفاتِ حق غیر ماهیتِ افراد انسانیه باشد و اگر این مراد نیست لازم مے آید که ما از برائے حق صفاتے ثابت کنیم مطلقاً و تصور او بوجہے از وجوه نکنیم و ازین معنی جہلِ ما

---

[۱] نیست جسم و نه جوهر نه عرض و غیر آن ۱۲

بصفات لازم مے آید حالانکہ علم وغیرہا در واجب وممکن یکیست بدیہتہ وازین جست است کہ صوفیہ گویند کہ ہیچ چیز از حق جدا نیست وہیچ ذرہ بے نور خدا نیست نے شنوی کہ میفرماید ما یکون من نجوی ثلثۃ الا ھو رابعھم ومیفرماید لقد کفر الذین قالوا ان اللہ ثالث ثلثۃ احاطہ ذاتی بجمیع ارواح واشباح وارد و زمین استعداد ہر موجود بذات خود تخم ہستی مے کارد الا انھم فی مریۃ من لقاء ربھم الا انہ بکل شئی محیط ہ در ذات وصفات ہرکرا باشد سیر ✤ ہر چہ بیند در نظرش صورت غیر ✤ در مشرب او یکے شود بادہ وآب ✤ در مذہب او یکے بود مسجد ودیر ✤ اینما تولوا فثم وجہ اللہ ان اللہ واسع علیم وھو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیہ من حبل الورید ونحن اقرب الیہ منکم ولکن لا تبصرون ہ دست او طوق گردن جانست ✤ سر برآورد از گریبانت ✤ بتو نزدیک تر ز حبل ورید ✤ تو در افتادہ در ضلال بعید ✤ چند گردی بگرد ہر سر کوے ✤ در خود راہ وا ہم از خود جوے ✤ شیب بالا وپیش وپس منگر در کش اندر رہ گریبان سر ✤ نردبان پایہ سراچہ غیب ✤ ہست از دامن تو پارہ جیب وفی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسہ فقد عرف ربہ ہ
عاشقے دیدار دل پرتاب ✤ حضرت حق تعالی اندر خواب ✤ دامنش را گرفت آن مخمور ✤ کہ ندارم من از تو دست دگر ✤ چون درآمد ز خواب خوش در فیش ✤

لہ نمی باشد با یکدیگر راز گفتن سہ شخص مگر خدا چہارم ایشان است ۱۲ ﷺ ہر آئینہ کافر شدند کسانیکہ گفتند کہ خدا سوم کس سہ است ۱۲ ﷺ آگاہ شو ہر آئینہ ایشان در شبہ اند از طرف ملاقات پروردگار خویش آگاہ شو ہر آئینہ خدا بہر چیز در گیرندہ است ۱۲ ﷺ ہر سو کہ رو آرید ہمان جا ہست ذات خدا ہر آئینہ خدا فراخ نعمت است دانا است ۱۲ ﷺ او ہم با شما است ہر جا کہ باشید ۱۲ ﷺ و ما نزدیک تر ایم بآدمی از رگ جان ۱۲ ﷺ ما نزدیک تر ایم باو بہ نسبت شما ولیکن نمی نگرید ۱۲ ﷺ و در ذات شما نشانہا است آیا نمی نگرید ۱۲ ﷺ کسیکہ شناخت نفس خود را پس تحقیق شناخت رب خود را ۱۲

ویدمحکم گرفته دامن خویش - ترمذی روایت کند از ابوهریره رض که نبی صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی
لهبط علی الله[1] پس بخواند هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم[2] ؎ گفت پیغمبر که معراج مرا * نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او نشیب * زانکه قرب حق برون است از حسیب * قرب نے
بالا و پستی رفتن است * قرب حق از قید هستی رستن است - حضرت نجم الدین کبری رحمه
گوید که غائب شدم و حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم گفتم یا رسول الله
چیست معنی رحمان فرمود الذی علی العرش استوی[3] پس گفتم چیست معنی رحیم
فرمود کان بالمؤمنین رحیما[4] حجاب میان تو و حق نه آسمان است و نه زمین حجاب
هستی موهوم است که تو بخود نسبت میکنی ؎ ای دل چه بهرزه گرد هر دم گردی *
تا روشن و پر صفا چو انجم گردی * چیزے ز تو گم نیست که آنرا طلبی * زنهار درین کوشش
که خود گم گردی * اگر تو نباشی او باشد وبس تعالی[5] و تقدس لا یزال العبد یتقرب
الیّ بالنوافل[6] الا بقدر نیستی تو هستی حق ظاهر شود و نمی بینی که در رکوع سبحان ربی العظیم
میگوئی و در سجود سبحان ربی الاعلی ؎ خواهم که شوم پاک ز هستی همه هم * یا هم
به معراج ز پستی به هم * ابروے حبیب را کنم قبلهٔ خویش * باشد که ز عجب و
خود پرستی برهم - حضرت شیخ سعد الدین حموی رحمه سوار بود و بر در خانه رسید
او از آب جوئی گذشت امر کرد که آب را تیره سازند و بگل آلوده کنند اسپ در حال بگذشت

---

[1] قسم بذاتیکه نفس محمد بقبضه قدرت وست که اگر شما را دو آرید بذریعه رسن بسوے طبقه زیرین زمین البته فرود آید بخدا ۱۲ [2] اوست نخستین همه و اوست آخرین همه و اوست آشکارا و اوست پنهان و او بهر چیز دانا است ۱۲ [3] کسیکه بر عرش قرار گرفت ۱۲ [4] وست بر مسلمانان مهربان ۱۲ [5] پاک است و برتر [6] دائما بنده قرب میجوید بسوی من بذریعه نوافل ۱۲ -

فرمود تا خود را امید یدا زین وادی عبور نمیکرد ○ از هستی خویش گر تو غافل نشوی
هرگز بمراد خویش واصل نشوی ؛ از بحر ظهور تا بساحل نشوی ؛ در مذهب اهل عشق
کامل نشوی ـ هکذا سنح بخاطر ـ سوال چهارم حضرت شیخ رض در فص شیثیه بیان
بعضی از علوم کرده گفته است که نیست این علم الا از برای خاتم رسل و خاتم اولیا
و نمی بیند هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة خاتم الرسل صلوة الله علیه و آله اجمعین
و نمی بیند هیچکس این علم را از اولیا الا از مشکوة خاتم اولیا حتی آنکه خاتم رسل نمی بیند
این علم را هرگاه که بیند الا از مشکوة خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت خود
نمی بیند آنچه ذکر کردیم الا از مشکوة خاتم اولیا پس خاتم رسل از حیثیت ولایت خود
نسبت او بخاتم ولایت نسبت انبیاست و رسل با وی و هم دران فص فرموده که چون
پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوت را بدیواری از خشت خاتم تشبیه کرده و آن دیوار
تمام شد مگر جای یک خشت و پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن خشت بود پس دیوار
باو کامل شد اما ازوی دو خشت کم می بیند و آن خشتها از زر و نقره است و آن
دو خشت یکی زر است و یکی نقره و خاتم اولیا خود را در موضع آن دو خشت منطبع
می بیند پس دیوار باو تمام شد و سبب دیدن او دو خشت آنست که او تابع شرع خاتم
رسل است در ظاهر و اوست موضع خشت نقره و چون خاتم اولیا شرع خاتم رسل را
از حق بطریق الهام می گیرد چنانچه جبرئیل علیه السلام میگرفت هر آینه آن موضع
خشت زر باشد در باطن و هم دران فص فرموده که آنچنانکه خاتم الانبیا نبی بود و آدم
میان آب و گل بود خاتم الاولیا نیز ولی بود و آدم میان آب و گل و در فتوحات چند
جا تصریح کرده که من خاتم الاولیا ام و هم فرموده که در واقعه کعبه شریفه را دیدم که از خشتهای زر

و نقره بنا کرده شده و دو خشت ناقص بود یکے از زر و یکے از نقره و خود را در ان موضع منطبع
دیدم آگاه دیوار این تمام شد علماے قشیری بر شیخ رض انکار عام کرده اند و گفته اند که رسل
و خاتم رسل چگونه از مشکوٰة خاتم اولیا فیض گیرند و باو محتاج شدند و چگونه شیخ رض خاتم اولیا
باشد حالانکه بعد او اولیا بیشمار آمدند و چگونه شود که رسالت خشت نقره باشد و ولایت
خشت زر و چگونه خاتم اولیا ولی بود و آدم علیہ السلام میان آب و گل الجواب
اولاً بتعریف نبوت و ولایت مے پردازم بعد ازان جواب سوال مے نگارم
قال الله تعالیٰ[۱] یا ایہا الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما
یهتدی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها و ما انا علیکم بوکیل متکلمان
گویند که نبی انسانے است که خدا او را برانگیخته باشد براے رسانیدن انچه باو وحی
شده و رسول نبی که صاحب کتاب یا ناسخ بعضے از احکام شریعت سابقه باشد
و اولوالعزم جمعیکه بعد از تبلیغ رسالت مامور بوده اند بقتال و جهاد و فی الباب الرابع[۲]
عشر من الفتوحات النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذالک
الوحی شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولاً
و بعضے در رسول و نبی فرق نکرده اند چنانچه ملا سعد الدین رح تفتازانی در شرح عقائد نوشته اند
و صوفیه گویند نبوت که اخبار است از ذات و صفات و اسما و احکام الٰہی اگر باسیاست
است تشریعی است و اگر نه تعریفی و قیصری در شرح فصوص گوید نبی آنست که مبعوث شده

[۱] حق تعالیٰ میفرماید که بگو اے مردمان آمده است بشما وحی راست از پروردگار شما پس ہر که راه یافت
جز این نیست که راه یافت براے خود و ہر که گمراه شد جز این نیست که گمراه میشود بزیان خود و نیستم من بر شما
نگاهبان ۱۲ [۲] و در باب چهاردہم از فتوحات است که نبی آنکس است که بیاید و را وحی از
نزد خدا متضمن باشد آن وحی شریعت را که عبادت کند بآن در ذات خود پس اگر مبعوث شد
بآن بسوے غیر باشد وے رسول ۱۲

بخلق تا بهدایت ایشان کنند بکمالیکه در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده اند باقتضاء استعداد اعیان ثابتهٔ ایشان خواه آن کمال ایمان باشد خواه غیر آن چنانچه حضرت رسالت علیه السلام را بکمالیکه بحسب اقتضای استعداد او بود رسانیده ؎ در کارخانهٔ عشق از کفر ناگزیر است ؛ آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد ؛ در کیش عشقبازان فضل نبی بر ندی است ؛ اینجا نسب نگنجد اینجا حسب نباشد و حاکم حقیقی حقیقت محمدی است که نبی حقیقی و قطب ازلی و ابدی است کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و آدم و من دونه تحت لوائی وانا سید ولد آدم ولا فخر ولو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی و این حدیث اشارت بآنست که آنحضرت بمنزلهٔ علت غائی ایجاد عالم و آدم است لان الغایة اول الفکر و آخر العمل معنی کلام آنست که نبوة من بسبب آنکه موجب ایجاد عالم و آدم مقدم است بر خلق آدم در مرتبهٔ تقدیر چنانچه جلوس سلطان در تقدیر نجار مقدم است بر اجزای سریر و بعضی گویند که روح آن سرور در عالم ارواح مکمل ارواح بود بنا بر آن روح آن سرور مقدم است در نبوة بر آدم در عالم اجسام ؎ بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد ؛ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ؛ هزار نقش بر آید ز کلک صنع یکی ؛ بدلپذیری نقش نگار ما نرسد - از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدند که ص چیست فرمود که جبل بمکه کان علیه عرش الرحمن ؎ آنکه محبان تو محبوب باشند ؛ عشاق تو از هر طرف خوبان باشند ؛ جمعیکه ربودهٔ جمالت شده اند ؛ در مذهب اهل عشق محبوب باشند ؛ و سائر انبیا که ظاهر شدند حاکم میان مظاهر بودند نه اسما و هر اسم را مظهریست در خارج

بودم من نبی در اینجا کلیه بود آدم میان آب و گل ۱۲ و آدم و هر که سوای اوست زیر رایت من است ۱۲ من سردار اولاد آدم هستم و نیست فخر برین ۱۲ و اگر موسی زنده بودی او را بجز متابعت من گنجایش نبودی ۱۲ چرا که علت غائیه در فکر اول است و در عمل آخر ۱۲ کوهیست در مکه که بود بر وی عرش رحمانی ۱۲

کہ مربوب جملہ اوست و مظہر اسم اللہ حقیقت محمدی است و ما رمیت[1] اذ رمیت ولکن
اللہ رمی ید اللہ فوق ایدیہم[2] مراد از ید اللہ ید رسول اللہ است چنانچہ در کشاف
باین معنی واقع شدہ است ملک در سجدۂ آدم زمین بوس تو نیت کرد کہ در حسن تو
چیزے یافت بیش از حد انسانی - و او بہ نیابت حق تعالی و خلافت او مربی ظاہر
و باطن است و این تصرف تام و انعام عام باعتبار حقیقت اوست و اما باعتبار بشریت
عبد محتاج است قل انما انا بشر مثلکم[3] یوحی الی و انتم اعلم بامور دنیاکم[4]
و قال انا ابن امرأۃ تاکل القدید[5] و لا تفضلونی علی یونس ابن متی[6] این
حقیقت در ہر زمان بصورتے مناسب اہل آن ظاہر شود و لکل قوم ھاد[7] و ان
من امۃ الا خلا فیہا نذیر[8] و در آخر باکمل صور ظاہر گشت و نبوت تشریعی باو ختم شد

اے قصہ بہشت ز کویت حکایتے ﴿ شرح جمال حور ز رویت روایتے
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفۂ ﴿ آب خضر ز نوش دہانت کنایتے - و ہمہ بہ تبعیت
او ہدایت می نمودند ابواب عنایت بر روے ہر کہ و مہ می کشودند ناظر
روے تو صاحب نظرے نیست کہ نیست ﴿ بوے گیسوے تو در ہیچ سرے نیست
کہ نیست - و طباع سلیمہ بر دین او مجبول اند فاقم وجہک للدین حنیفا[9]
محققان گویند کہ وجہ اطلاق امی بر وے آنست کہ امی منسوب است بام الکتاب
ستارہ بدرخشید و ماہ مجلس شد ﴿ دل رمیدۂ ما را رفیق و مونس شد ﴿ نگار من کہ بمکتب

---

[1] تو با محمد نیفگندی وقتیکہ افگندی ولیکن خدا افگند ۱۲ [2] دست خدا است بالاے دست ایشان ۱۲
[3] بگو جز این نیست کہ من آدمی ام مانند شما وحی فرستادہ میشود بسوے من ۱۲ [4] و شما عالم ترید بکارہاے
دنیاے خود ۱۲ [5] و گفت کہ من پسر زنے ام کہ میخورد گوشت خشک کردہ شدہ ۱۲ [6] و تفضیلت دہید
مرا بر یونس ابن متی ۱۲ [7] و ہر قوم را راہنماے میباشد ۱۲ [8] و نیست ہیچ امتے مگر گذشتہ است
در آن ترسانندہ ۱۲ [9] پس راست کن روے خود را براے عبادت حنیف شدہ

نرفت وخط ننوشت ؏ بغمزه مسئلہ آموز صد مدرس شد - و قاضی عضدؒ در شرح مختصر ابن حاجبؒ گوید قد[1] اختلف فی ان الرسول صلی اللہ علیہ وسلم قبل البعثۃ ھل کان متعبدا بشرع ام لا والمختار انه کان متعبدا فقیل بشرع نوح وقیل بشرع ابراهیم وقیل بشرع موسی وقیل بشرع عیسی او قیل ما ثبت انه بشرع ومنهم من منع عنه وتوقف الغزالی انتهی ؏ صبا ز راست تو با هر گدا حدیثے خواند ؏ رقیب کے رہ غماز داد در حرمست ؏ و ولایت در لغت قرب است و در عرف تخلق باخلاق الٰہی و فنا بعد البقا و صحو بعد المحو و نبوت ظاہر است زیراکہ اخبار است و ولایت باطن زیراکہ انکشاف است و ماخذ نبوت نبی و ولایت است و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و رسول اکمل از نبی است زیراکہ رسول جامع کمالات ثلثہ است ولایت و نبوت و رسالت و نبی جامع دو کمال نبوت و ولایت و ولایت چہار قسم است اول ولایتے کہ باطن نبوت مطلقہ باشد ثانی ولایتے کہ مقید بہ نبی باشد و ثالث ولایتے کہ مطلق باشد ہر نبی را و آن در محمد مشکوۃ اقتباس ولایت انبیا است و در دیگر انبیا مشکوۃ اقتباس ولایت اولیا است رابع ولایت مطلقہ عام است کہ مخصوص بہ نبوت نیست و ہر یک را خاتم است و این ولایت محمدی سہ قسم است نوع اول کہ جامع باشد میان تصرف در عالم بحسب معنی چنانکہ قطب را میباشد نوع دوم بحسب صورت چنانکہ سلاطین را میباشد و آن دو نوع است نوع اول آنکہ مقرون بخلافت بود - نوع دوم آنکہ مقرون بخلافت نبود نوع سیوم آنکہ جامع

[1] اختلاف در اینکہ رسول اللہ صلعم قبل بعثت آیا متعبد بشرعے بود یا نہ و مختار ہمینست کہ متعبد بود پس بعضے گویند بشرع نوحؑ و بعضے بشرع ابراہیمؑ و بعضے بشرع موسیٰؑ و بعضے بشرع عیسیٰؑ و بعضے گویند کہ ثابت نشد اینکہ او بر شریعتے بود ازین شرائع و بعضے آنرا منع کردہ اند و توقف کرد امام غزالی درین باب ۱۲

نباشد میان تصرف صوری و معنوی خاتم نوع اول از ولایت محمدی که جامع تصرف
صوری و معنوی باشد و بخلافت مقرون بود علی مرتضی است زیراکه آو آخر خلفائے
راشدین است[1] ذکر الامام الحافظ ابن عساکر فی تاریخ دمشق فی ذکر
عمر بن الخطاب عن انس انه قال قال لی علی سمعت رسول الله یقول
انا خاتم الانبیاء وانت یا علی خاتم الاولیاء و ابن عساکر از کبار محدثین
اہل سنت و جماعت است و این را خاتم کبیر گویند و لہذا علی فرمود کہ اگر اہل کتب
اربعہ جمع شوند حکم کنم بر ہر یک از ایشان بکتاب او و خاتم نوع دوم کہ جامع باشد
میان تصرف صوری و معنوی و مقرون بخلافت نباشد مہدی از نسل آنحضرت
است و سید علی ہمدانی رحمۃ اللہ علیہ در حل فصوص میفرماید کہ خاتم ولایت مقیدۂ
محمدیہ بمرتبہ قلب محمد رسد و خاتم نوع سوم کہ جامع نباشد میان تصرف صوری و معنوی
بلکہ تصرف معنوی داشتہ باشد و مقرون بخلافت نبود شیخ بزعم خود است شیخ
مؤید الدین جندی در شرح فصوص گوید کہ شیخ در اول محرم در اشبیلیہ از بلاد اندلس
بخلوت نشست نہ ماہ طعام نخورد و در اول عید مامور بشد بہ بیرون آمدن و بشارت
شد بانکہ خاتم ولایت محمدیہ است انتہی و در شرح فصوص گوید[2] کان لہ ختمیتہ
انہ کان بین کتفیہ مثل السلعۃ الذی کان لنبینا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم علامتہ اشارۃ الی ان ختمیۃ النبوۃ ظاہرۃ فعلیۃ وختمیۃ الولایۃ باطنیۃ

[1] و ذکر کرد امام حافظ ابن عساکر در تاریخ دمشق در ذکر عمر ابن خطاب از انس کہ گفت گفت بمن علی کہ شنیدم رسول اللہ را کہ میگفت من خاتم انبیا ام و تو اے علی خاتم اولیا ہستی ۱۲ [2] و از دلائل خاتم بودن شیخ این بود کہ بود مابین ہر دو شانۂ وے ہمچو مقامیکہ بود برائے نبی ما محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علامت اشارہ بسوئے اینکہ ختمیت نبوت ظاہر بالفعل است و ختمیت ولایت باطنی انفعالی
لکاتبہ اللہم ارحم علیہ

الفعالیة و شیخ در فتوحات میفرماید ؎ انا ختم الولایة دون شک : بورث
الهاشمی مع المسیح ، و هم میفرماید ؎ و لما اتانی الحق لیلاً مبشراً : بانی
ختام الامر فی غرة الشهر : و قال ملقن کان فی الوقت حاضراً : و من الملاء
الاعلی و من عالم الامر : الا فانظروا فیه فان علامتی : علی ختمه فی
موضع الضرب بالظهر : و انا وارث لاشک علم محمد : و قد نلته فی السر
منی و فی الجهر : و انی لختم الانبیاء محمد : ختام اختصاص فی البداوة
والحضر و این را خاتم صغیر گویند و در فتوحات در فصل سیزدهم در جواب سوالات حکیم
ترمذی و در فصل چهاردهم این بیان مستوفی ایراد کرده است ملخص مضمونش آنکه ولایت
بر دو قسم است مطلقه و مقیده و ولایت مطلقه آن صفتی است که بالذات حضرت الله
راست که ان الله هو الولی الحمید و مظهر آن در عالم ملک عیسی علیه السلام است
که خاتم ولایت مطلقه شود و بعد از وی ولی نباشد آخریت با ولیت پیوند و
صفت بموصوف حقیقی خاص گردد و قیامت برخیزد و ولایت مقیده نیز صفتی است
الهی از آن روی که مستند است به انبیا و اولیا و قوام این مقیده بآن مطلقه است
اینی فیضی است که از مطلق ولایت احدیت باشخاص انبیا و اولیا نازل میگردد
و آن مطلقه کلیه در مقیده جزئیه بوجهی جزئیه ظهور میکند و ظهور این بعض در مقیده بحسب
مرتبه صاحب آن است پس ولایت مقیده محمدیه اتم و اکمل ولایت سایر انبیا

سله؎ انا ختم الولایة یعنی منم ختم ولایت بمیراث محمد صلی الله علیه و آله و سلم با حضرت مسیح علیه السلام ۱۲ کما کتبه
اللهم ارحم علیه سلکهٰی و شیخ بشارت داد مرا حق که من خاتم ولایت هستم در غرهٔ ماه و گفت برای کسی آنکه موجود
بود نزد او آن وقت از ملاء اعلی و از عالم امر که ببینید در وی پس بتحقیق علامت من بر ختم او در موضع ضرب
بر پشت است و من بیشک وارث علم محمدم بتحقیق دریافتم نهان و آشکارا و بتحقیق من ختم انبیا ام یعنی ۲
محمد خاتم خاص در آبادی و حال ۱۲ کما کتبه اللهم ارحم علیه سلکهٰی بتحقیق که خدا کارساز و ستوده کار است ۱۲

و اولیا باشد چرا که او بهتر و مهتر همه آمد و نبوة جملهٔ انبیا و ولایت ایشان که در تحت نبوة و ولایت
محمدی است چون نور کواکب در تحت نور آفتاب و ولایت اولیا مندرج است در تحت
ولایت انبیا چرا که ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی بنسبت با ولایت
انبیا بمثابهٔ مطلقه بوده باشد و ولایت دیگر انبیا بنسبت با ولایت اولیا بمثابهٔ مطلقه بود
و هر یک ازین ولایتها مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظهریست که ختم آن
مطلق و مقید و آن مظهر بود در عالم ملک شیخ رض میگوید که من خاتم ولایت مقیدهٔ محمدی
ام و مهدی آخر الزمان که از نسل رسول ع است خاتم ولایت مطلقهٔ محمدی باشد پس
نتیجه این بود که شیخ رض در ولایت بمرتبهٔ قلب محمدی رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی
بمرتبهٔ قلب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و این معنی بر وی ختم شد و لیکن ولایت
دیگر انبیا ختم نشد و ایشانرا وارثان هستند کسی باشد که در ولایت بمرتبهٔ قلب ابراهیم ع
یا موسی ع یا عیسی ع علیهم السلام رسد تا زمان ظهور و نزول عیسی ع این طائفه باشند لیکن عیسی ع
نزول کند و بولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود درگذرد و ختم ولایت شود
تا قیامت برخیزد و شیخ رض در اول فتوحات گوید که در مکاشفه که مرا بود با روح محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم مرا بر خاتم ولایت مطلقه پیش نمود یعنی عیسی علیه السلام که در پس
قفا نقش ختم ولایت میداشت و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوی گفت که این پسر تو
و خلیل تو و عدیل تو است پس بدانستم که من خاتم ولایت مقیدهٔ محمدی ام و او خاتم ولایت
علی الاطلاق چرا که عدیل مساوی بود چون ازان مکاشفه باز آمدم تعبیر آن همه این کردم
که من ختم[1] ولایت محمدی ام پس بجهت تحقیق این تعبیر با مشایخ آن زمان این واقعه بگفتم

[1] دانستنی است که ختم اینجا و نیز در بعضی مقامات دیگر بمعنی خاتم آمده است چنانکه در نبه عدل واقع گشته ۱۲- کاتبه اللهم ارحم علیه -

و گفتم که بیننده آن واقعه کیست مشائخ جمله تعبیر باین کردند که این بیننده ختم ولایت
محمدی خواهد بود والله اعلم و خاتم نوع چهارم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت
عام عیسی علیه السلام است شیخ رض در جواب ترمذی گفته است که دنیا را ابتدا و انتها
است و آنکه انتها است همان خاتم اوست پس حکم فرمود حق تعالی اینکه هر آنچه که در وی
باشد حسب حیثیت وی آنرا ابتدا و انتها باشد و منجمله ازان تنزیل شرائع هم بود پس ختم
کرد حق تعالی این تنزیل را بشرع محمدی صلی الله علیه و آله وسلم پس گشت آنحضرت خاتم الانبیاء
والله تعالی بهر چیز دانا است و نیز منجمله ازان ولایت عامه بود که آنرا ابتدا است از
آدم علیه السلام پس ختم کرد آنرا خدای تعالی به عیسی علیه السلام پس انتها مماثل
ابتدا گشت و بتحقیق مثل عیسی نزد خدای تعالی مثل آدم است ختم کرد آنرا چنانکه شروع
کرد پس بود ابتدا برای این امر به نبی مطلق و ختم هم بروی شد و بعضی بر آنند
که روح عیسی علیه السلام در مهدی علیه السلام بروز[۱] کند و نزول عیسی علیه السلام
عبارت ازین بروز است و مطابق این است حدیث لا مهدی الا عیسی
ابن مریم[۲] و بعد خاتم نوع چهارم که عیسی علیه السلام است هیچ ولی پیدا نشود اصلاً
و او خاتم اکبر است پس ازین بیان دریافت شد که خاتمان ولایت چهار اند خاتم

---

۱ بروز بضم بیرون آمدن و آشکارا شدن و در اصطلاح صوفیه آنرا گویند که فیض دهد روح کاملی اکمل کاملی دیگر را
که وی را تجلیات بخشیده باشند و آن کامل فیض یافته شده مظهر وی شود چنانکه اگر بگوید من همان هستم صادق آید و بعضی از
مشائخ گفته اند که این تناسخ است حالانکه این تناسخ نیست زیراکه در تناسخ تعلق نفس به بدن دیگر از برای ثبوت حیات
و برای حس و حرکت آن بدن است و در بروز تعلق نفس به بدن دیگر از برای این غرض نیست بلکه مقصود ازین تعلق
حصول کمالات است مر آن بدن را و وصول به درجات است مراو را چنانکه جن بشخصی تعلق پیدا کند و در جسم او بروز نماید
پس این تعلق برای حیات آنکس نیست چه که روحی و احساسی و حرکتی پیش ازین تعلق نیز وی را بوده بلکه مقصود ازین
تعلق ظهور صفات و حرکات و سکنات آن جن است در آن کس و حضرات مشائخ را بدین هر دو حاجتی باشد
بلکه مرشد کامل اگر تربیت ناقص خواهد فرمود آنگه روی بمعونت نماید به امداد الهی جل شانه صفات کامله خود را در مرید ناقص منعکس میسازد و بتوجه الطاف
آن انعکاس را ثبات و استقرار دهد تا مرید او از نقص بکمال آید و از صفات رذیله بصفات حمیده گراید و هیچ بروز و غیره در میان نیاید
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ۱۲ الکتابة الالهام رحم علیه ۲ نیست مهدی مگر عیسی ابن مریم علیهما السلام ۱۲

اکبر عیسیٰ ع و خاتم اصغر حضرت شیخ و خاتم کبیر علی رض مرتضی و خاتم صغیر امام محمد مهدی رضی الله
عنهم فاما آنچه که شیخ رح در کتاب عنقاء مغرب و نیز فتوحات از برای ولایت خاتمی محمدیه
اثبات کرده چنانچه در باب بست و چهارم از فتوحات است که برای ولایت محمدیه
خصوصاً نه که ولایت عامه ختمی اصغر است و او کم از مرتبهٔ عیسی آمدن علیه السلام و در زمان
متولد شده و من او را دیدم و با وی مجتمع شدم و معاینه کردم علامتیکه در وست دیدم
پس هیچ ولی بعد او نباشد از اولیا که دون عیسی علیه السلام باشد ازین امت الا که
دون او باشد و تحت حیطه ولایت این ختم اصغر باشد و نسبت اولیائیکه بعد او باشند
بنسبت عیسیٰ در مقام نبوت محمدی است که او خاتم انبیا است پس هیچ رسولے
و نبیئے بعد او نیست و در حکم همچنین هر ولی که بعد این ختم آید و در باب هفتاد و سوم در فصل دوازدهم
فرموده که ختم دو ختم است ختمیکه الله تعالیٰ باو ولایت محمدیه را ختم میکند و ختمیکه ختم علی الاطلاق
است اما ختم ولایت علی الاطلاق عیسیٰ ع است پس او والی نبوت مطلقه باشد در زمان این
امت زیرا که نبوت تشریع و رسالت ندارد و پس در آخر زمان وارث خاتم نزول کند
و هیچ ولی بعد او نیست و لیکن ختم ولایت محمدیه پس آن برای مردی عربی است
که خواهد بود از بزرگترین اصل و او امروز در زمان ما موجود است او را شناختم و دیدم علامت
او و الله تعالیٰ او را از چشمهای مردم نهان کرده و آن علامت از برای من کشف کرده
در مدینه فارس حتی آنکه خاتم ولایت را دیدم که الله تعالیٰ او را ابتلا باهل کرده و انیده باهل
انکار بر وی در آنچه او بآن متحقق است از حق در سر خود از علم بالله تعالیٰ آنچنانکه الله ختم کرده
بمحمد نبوت شرائع را همچنان ختم کرد حق سبحانه بختم محمدی آن ولایت را که میراث محمدی
حاصل شود زیرا که بعضے از اولیا وارث ابراهیم یا موسیٰ یا عیسیٰ علیهم السلام شوند این

نوع از اولیا بعد از ختم محمدی پیدا شود و بعد او ولی که بر قلب محمدی باشد پیدا نشود ـ
اینست معنی خاتم ولایت محمدی و اما خاتم ولایت عامه که بعد او هیچ ولی پیدا نشود
عیسی است علیه السلام و جمع کردم میان عبد الله [۱] و اسمعیل تا اینجا ترجمه کلام حضرت
شیخ است این بیان منافی قول اول نیست چنانکه بر صاحب خبر پوشیده نخواهد بود
و این تنوع عبارت دلالت بر تنوع کشف شیخ داشته باشد و چون سابقا مقرر شد
که ارواح انبیا از نور محمدی که عقل اول است فائض شده اند و مقرر شد که ولایت او
مشتمل است بر ولایت سایر اولیا و علی هذا مشکوة خاتم اولیا از مشکوة خاتم انبیا
مفاض نیست بلکه ظل او ست و اگر خاتم رسل از مشکوة خاتم الاولیا چیزے اخذ کند سبب
تفضیل خاتم اولیا بر خاتم رسل نباشد و مثال این بظاهر انست که سلطان یکے از غلامان
خود را بواسطه استعداد وے و قابلیتے که در وے دیده او را خزانه دار خزائن ساخته هرگاه
که میخواهد از وے بعضے از جواهر طلب میکند و اگر خواهد که بکسے از امراے عطا چیزے
ازان بخشد بآن خازن میفرماید که باو بده پس اگر جاهل شنود که سلطان آن جواهر را ازان کس گرفته
یا امرا ازان کس گرفته اند توهم میکنند که آن کس از سلطان و ازان امرا اعظم است و ایشان
بوے محتاج اند و اگر عاقل آنرا شنیده میداند که آنکس بندهٔ مقبول است نزد آن
سلطان و از کمال تقرب و امانت و دیانت او سلطان او را خزانه دار ساخته و
هر چه از وے اخذ میکند حق و ملک او ست که بآن خزانه دار سپرده است و لهذا شیخ
در فص شیثیه علیه السلام فرموده که خاتم الاولیا حسنة من حسنات خاتم الرسل [۲]

---

[۱] این هر دو کسان مرید حضرت شیخ بودند کذا فی جانب الغربی ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه ـ [۲] خاتم الاولیا مظهر یک درجه حسنه است از درجات حسنات خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که پیشواے جماعت انبیا است و سردار اولاد آدم و کشادن دروازه شفاعت ۱۲ ـ

محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقدم بالجماعۃ و سید ولد آدم فی فتح باب
الشفاعة بقوله حسنة من حسنات خاتم الرسل اشاره بآنست که او از وی
مفاض است و مقدم بالجماعة اشاره بآنکه پیشوای گروه کاملانست فیچکس را
تقدم و تفضل بر او نیست و قوله انا سید ولد آدم تصریح بآنست که نسبت جمیع بنی
آدم باو نسبت غلامان است و غلام از سید هرگز افضل نباشد و اخذ خاتم الرسل
از خاتم اولیا شبیه است باینکه در حدیث آمده که یکی از اصحاب ورشی الا و رقة قرآن
میکرد و حضرت رسول الله صلعم فرمود رحم الله[1] فلانا ذکرنی آیة انسیتها قرآن
از دست آمده و آن کس از دست گرفته واو در وقتی از اوقات آنچه یاد داده از دست گرفته
و این سبب تفضیل آنکس باو نمیشود و اگرچه مذکر او بوده و ازین حیثیت که مذکر است
نوعی از انواع تقدم دارد زیرا که سبب نفع گشته بلاشک و اخذ حضرت رسالت از
مشکوة خاتم اولیا شبیه باینکه کسی صورت خود را در مرآت ببیند و از مرآت حلیه[2] صورت
خود اخذ کند و آن سبب فضیلت مرآة نمیتواند شد خصوصاً اگر آنکس حدید مرآة را
از معدن بیرون آورده و مرآة ساخته باشد و از انواع خبثها صاف کرده همچنین اخذ
خاتم الرسل از خاتم اولیا است سوال اگر گویند که چرا خاتم انبیا آن علم از خاتم اولیا
گرفته و از خود نگرفته جواب این سوال مانند آنست که کسی گوید که چرا حلیه صورت
خود از مرآت گرفته و از خود نگرفته چه که جائز است که بطریق حکمت الهی اینچنان باشد
که مثل آن علم از مظهر خاص باید گرفت نه از خود و نه از غیر آن مظهر چنانچه در مرآة بلکه اخذ
خاتم رسل از خاتم اولیا آن علم را مشابهتی تمام دارد باخذ خاتم رسل قرآن را از جبرئیل

[1] رحم کند خدا فلان را که یاد داد مرا آیتی که فراموش کرده بودم آنرا ۱۲ [2] حلیه بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی

باوجودیکه خاتم رسل از جبرئیل افضل است اگرچه او معلم اوست و در نشاهٔ عنصری مولانا
جلال الدین محمد دوانی در شرح رباعیات که باسم سلطان بایزید مرحوم تالیف کرده
باین بحث تعرض کلی نموده گفته است که شیخ محی الدین در تصانیف خود ذکر خاتم
الولایة بر وجهی کرده که ظاهرش ترجیح اوست در حقائق و معارف بر خاتم النبوة
صلعم نه بتلویح بلکه بتوضیح اشعار نموده بانکه خاتم الولایة خود اوست بعد ازان بچند
ورق گفته که این فقیر را چنان می نماید که حضرت شیخ مظهر ولایت محمدی است و ولایت
محمدی را در مرآة نشاهٔ خود مشاهده نموده باشد و چون نبوت از ولایت مستمد است
پس خاتم نبوت ازین حیثیت که خاتم نبوت است مستمد است از باطن خود که ولایت
خاصهٔ اوست و همه اولیا از باطن او استفاضه میکنند چنانکه انبیا از ظاهر او مستفیض اند
و چون عکس آن نور در باطن خود مشاهده کرد او را چنان نمود که مگر آن استفاضه
از وست کاتب الحروف گوید که قول مولانا جلال الدین رح که او را همچنین روی نمود
در این جواب خاص اوست بغایت عجب است زیرا که حضرت شیخ در همان فص
که ذکر خاتم الانبیا کرده فرموده که نمی بینم از هیچکس این علم را از انبیا و رسل الا از مشکوة
خاتم رسل و نمی بیند هیچکس این علم را از اولیا الا از مشکوة خاتم الاولیا و مولانا نور الدین
عبدالرحمن الجامی رح در شرح فصوص گفته که مشکوة خاتم الاولیا اوست مشکوة خاتم رسل
والا هر دو حصر صحیح نباشد حصر دیدن مرسلین اولا در مشکوة خاتم الانبیا و حصر او
ثانیا در مشکوة خاتم الاولیا پس مشکوة خاتم الانبیا اوست و ولایت خاصهٔ محمدیه اوست
بعینه مشکوة خاتم الاولیا زیرا که او قائم است بمظهریت او پس مولانا جلال الدین که
گفت شیخ را چنان روی نموده که مگر این استفاضه که از وست تصریح است

بانکه شیخ شعور نداشت بانکه او مظهر ولایت محمدیست و نور ولایت محمدی در
نشاء او ظاهر است و حالانکه شیخ آن دو حصر را از برای آن آورده است که اظهار
آن کند که مشکوٰة خاتم اولیا بعینه مشکوٰة خاتم انبیا است اما قول شیخ که جهت تمثیل
جای خشت نقره است و جهت اخذ از خدای تعالی جای خشت زر و شناخت نیست
که زر از نقره اشرف است و چون خاتم الولایة اخذ شرع بواسطه نبی کرد و اخذ همان شرع
باز از حق تعالی بے واسطه کرد پس او را دو اخذ باشند از دو خشت بینید که اخذ
بواسطه خشت نقره است و اخذ بے واسطه خشت زر است و چون رسول متبوع است و
تابع نیست هر چند که از جبرئیل اخذ میکرد اما او تابع جبرئیل نیست لهذا یک خشت تمثیل
فرمود و او را افضلیت و ذهبیت و فضیلت و غیرها مقید نکرد بلکه او را مطلق گذاشت زیراکه
غرض از آن تمثیل ختم نبوت است بود چنانچه دیوار بآن خشت کامل شده بخلاف ختم
ولایت که او تابع است و بغرض نمودن آن دیوار اظهار سه چیز است ختم ولایت
بود و تابعیت او شرع خاتم الرسل را و اخذ او آن شرع را از حق بطریق الهام اما
بودن خاتم الاولیا ولی و آدم بین الماء والطین پس معنیش ظاهر است زیراکه
مقرر شد که ولایت او عین ولایت خاتم الانبیاست و خاتم الانبیا نبی بود و آدم
درمیان آب و گل پس آئینه مظهر تمثیل او باشد[1] لان العبد من طینة مولاه ۔

سوال اگر گویند که علی کل حال تفضیل خاتم اولیا بوجه ما فی شئی ما لازم آمد و آن
مقبول نیست جواب پس آنکه در تقریرات و تمثیلات سابقه دفع اینمعنی واقع شده آخر
در اساری بدر باید دید که پیغمبر صلعم بران شد که از ایشان فدیه گیرد و رها کند و عمر رضی

[1] چراکه بنده از سرشت آقای خود است ۱۲ ۔

فرمود کہ ایشان را مے باید کشت وحی موافق قول عمرؓ نازل شد و اللہ تعالیٰ پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم را معاتبت کرد و گفت ماکان لنبیّ ان یکون لہ اسریٰ حتی
یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ اگر عذاب
از آسمان نازل میشد ہیچکس از وے خلاص نمیشد الا عمرؓ پس ازین فضیلت عمرؓ بر
پیغمبر لازم نمے آید بالجملہ بعد ازین دانستن این ضروری است کہ تطابق میان کلام
شیخ قدس سرہ کہ جاے خود را خاتم گفتہ و جاے دیگر غیر را بر چگونہ باید ہمین است
کہ مراد از انا ہمنام خود گرفتہ باشد یا اینکہ انا مستفیض من خاتم الولایۃ
ومن حیث الاخذ انا خاتم اخذین فیض الولایۃ وازین تاویل معنی کلام
شیخ درست آمدند کذا وقع فی صدری سوال پنجم شیخ رضی اللہ عنہ در فص اسحٰق
علیہ السلام فرمود کہ ابراہیمؑ بولد خود گفت کہ من در خواب دیدم کہ ترا ذبح میکنم حالانکہ
خواب حضرت[1] خیال است پس ابراہیمؑ تعبیر رویا نکرد حالانکہ کبش بود کہ بصورت پسر
ابراہیمؑ ظاہر شد در خواب و ابراہیمؑ تصدیق رویا نکرد والی آخر القصۃ علماے قشیری
طعن کلی کردہ اند و گفتہ اند کہ چگونہ این وہم نسبت با ابراہیمؑ توان کرد باوجود آنکہ محمد
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت نحن احق بالشک من ابراہیم الجواب در فص اسحٰق
ما حق دار تر ایم بہ شک از ابراہیم
است اعلم ایدنا اللہ وایاک ان ابراہیم الخلیل علیہ السلام قال لابنہ
انی اری فی المنام انی اذبحک والمنام حضرت الخیال فلم یعبرھا
وکان کبش ظہر فی صورۃ ابن ابراہیمؑ فی المنام فصدق ابراہیم الرویا

[1] سزاوار نبود پیغامبر را کہ بدست وے اسیران باشد تا آنکہ قتل بسیار بوجود آرد در زمین میخواہید مال
دنیا را ۱۲ [2] دانستنی است کہ درین عبارت حضرت شیخ کہ خواب حضرت خیال است اضافت حضرت بسوی خیال است بیانیہ

ففداه ربه من وهم ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تعبیر رویاه
عند الله وهو لا یشعر قوله هو در وهو لا یشعر عائد با براهیم ست علیه السلام
و این قصه در قرآن مجید مذکور است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون آن خواب بدید
و دیدن آن مکرر شد و در خاطر ابراهیم مقرر گشت که این امر ایست بکشتن فرزند
و این حال را با فرزند بگفت و حال آن بود که ابراهیم در منام که صورة مثال مقید است
که آنرا خیال خوانند این خواب دیده بود و خواب انبیا در اکثر بیشتر آن باشد که امور
واقعه در عالم نقوش مختلفه متنوعه آن در عالم مثال مطلق مشاهده کنند و هرچه در عالم
مثال مطلق دیده شود آن بعینه در عالم ملک واقع گردد ابراهیم علیه السلام پنداشت
که این واقعه در عالم مثال مطلق مشاهده کرده است و در تدبیر تعبیر آن سعی نکرد و در ضمیر او
تعبیر صورت واقعه نگذشت پس خواست تا فی الواقع آن واقعه را راست گرداند
و بذبح فرزند قیام نماید و حال آنکه اینچنان نبود که ظن ابراهیم بود علیه السلام بلکه آن صورت
در عالم مثال مقید که خیال است دیده شده بود و خیال آنرا مشارکت وهم بصورة
ولد او مصور کرده با براهیم علیه السلام نموده بود و بتعبیر محتاج بود چرا که حال خیال چنان باشد که نفس معنی
از معانی متنقشه در ارواح عالیه ادراک میکند آن معنی در صورة لباسی مناسب حضرت خیال او
متشکل میگردد و در مقابل بصر بیننده می آید و امثال چنین خیال را تعبیر باید کرد از آن صورة
مرتبه و معنی مناسب در عالم ملک که عالمی از عوالم خواه ملک خواه ملکوت را صور است مخالف صور
آن دیگر پس ابراهیم بنا بر ظن خود قصد کشتن فرزند خود کرد تا خواب خود را راست گرداند حق عز و علا که

بقیه صفحه ۳۱ میش که ظاهر شده در صورت پسر ابراهیم علیه السلام در خواب پس تصدیق کرد
ابراهیم علیه السلام آن خواب را پس فدیه اسحق علیه السلام داد رب وی از وهم ابراهیم علیه السلام بذبح قربانی
که همان تعبیر خواب حضرت ابراهیم علیه السلام بود نزد حق تعالی و حضرت ابراهیم علیه السلام ندانست ۱۲

صورة پسر ابراهیم در منام با براهیم نموده بود فرستاده مراد الله تعالی آن بود که ظاهر گرداند
تا از جهت وهم ابراهیم آن ذبح عظیم که تعبیر خواب او آن بود نزد حق تعالی فدای او سازد
و ابراهیم علیه السلام این معنی را در نمی یافت و ندانسته بود بنا بر عادتی که او را بود بمشاهدهٔ
اشیا در عالم مثال مطلق اگر قائلی گوید که شیخ رض درین عبارة چرا اسحق گفت و اسمعیل نگفت
جوابش درین عبارت غایت اختلاف تدلین کرده است که در ذبیح اختلافست
نزد بعضی حضرت اسمعیل علیه السلام بوده و نزد بعضی حضرت اسحق علیه السلام و اگر
سائلی پرسد که وهم را با براهیم چرا مضاف گردانید جوابش این است از آن جهت است
که وهم در منامات سلطنت و تصرف تمام دارد از آن سبب که در وهم ادراک معانی جزویه
متصور میشود و دیده یا از قبیل معانی جزویه است و صاحب این وهم در منام ترسیدن از وی
ابراهیم بود یا گوییم که خود از آن جهت بود که ابراهیم علیه السلام را وهم چنان بود که هر چه بخواب
بیند آنرا بتعبیر حاجت نباشد بلکه بعینه باید که آن واقع گردد و فی الواقع چنین نیست
بلکه بعضی را بتعبیر حاجت است و ملا عبد الغفور لاری جواب این اعتراض بصورة کلی
چنین نگاشته که حس مشترک آنچنانکه صور از خارج باو میرسند و او آنرا ادراک میکند صور از
داخل هم باو میرسند و او آنرا نیز ادراک میکند گویا که در خارج است و لهذا صاحب سرسام
و محرور صفراوی صور چند مشاهده میکند که در خارج وجودی ندارند و هر چه بنی آدم در
خواب بیند عبارت از صورتی است که قوه وهم در استعمال متخیله پیدا کرده است
مثلا انسان دو سر و انسان بی سر و مثل ترکیب یعنی بصورة آنچنانکه حکم جزئیه الف نزدیک
از برای زید اثبات کند یا صداقت جزئیه زید سلب کند و ازین قبیل است توهم
علم بصورة لبن و دین بصورة قند و سلطان بصورة دریا یا بصورة آفتاب و با جمله

صور مشاهده در خواب استعمال وهم هست قوه متخیله را و ظهور آن صور در حس مشترک
و علی هذا قوه وهم ابراهیم علیه السلام قوه متخیله او را استعمال کرده کبش را بصورت
پسر او در حس مشترک او ظاهر کرده وهم بسبب آن شد که در ذبح پسر شروع کرده ففداه
الله من وهم ابراهیم بالذبح العظیم راست باشد و بیان واقع شد
سوال اگر گویند که مقام نبوت از ان منزه است که خواب ایشان ازین قبیل باشد
جواب گوییم قال الله تعالی قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی[1] و در حدیث
صحیح آمده است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را سحر کرده اند چنانچه او را تخییل شده
که کاری کرده است و چنین نبود و قال الله تعالی یخیل الیه من سحرهم انها
تسعی یعنی ساحران فرعون چنان سحر نمودند که نزد موسی علیه السلام تخییل شد که ریسمانهای ایشان
و عصاهای ایشان حرکت میکنند پس جائز باشد که ساحر در قوه متخیله موسی و آنحضرت صلعم
بسحر اثر کند چنانکه غیر واقع را واقع تخییل کنند و آن سبب انحطاط مقام نبوت نشود زیرا که
مقتضای بشریت است چگونه انحطاط در مرتبه نبوت پیدا گردد و هر که پیغمبران را از
مقتضیات نشاء بشریت مسلوب کند رائحه از علم مشام جانش نرسیده است والله
یقول الحق وهو یهدی السبیل[2] سوال ششم آنست که شیخ رضی الله عنه
در فص اسمعیلی و در فص آدمی و نیز در فتوحات گفته که کفار اگرچه از دوزخ بیرون نمی آیند
و در وی ابد الآباد مخلد اند اما بعد از سالهای بسیار و قرنهای بیشمار ایشان را
عادتی و الفتی میشود چنانچه عذاب نزد ایشان عذب میشود و با و ملتذ میشوند چنانکه
بهشتیان بنعم بهشت ملتذ میشوند (لذت نمی‌برند ۱۲) الجواب فی الواقع و انحلال دار شقاوت

۱؎ الله تعالی میفرماید که بگو جز این نیست که من آدمی ام مانند شما وحی فرستاده میشود بسوی من ۱۲ ۲؎ الله میگوید حق و وی مینماید راه را ۱۲

لذتے دارند کہ آن مباین لذت دار سعادت است زیرا کہ چنانچہ تلذذ و تنعم نفوس طیبہ از طیبات است ہمچنین تلذذ و تنعم نفوس خبیثہ از خبیثات باشد قیصری در شرح فصوص میگوید اعلم ان کل من اکتحلت عینہ بنور الحق یعلم ان العالم باسرہ عباد اللہ ولیس لھم وجود و صفۃ و فعل الا باللہ و حولہ و قوتہ وکلھم محتاجون الی رحمتہ وھو الرحمن الرحیم ومن شان من ھو موصوف بھذہ الصفات لا یعذب احدا عذابا ابدیا ولیس ذلک المقدار من العذاب ایضا الا لاجل ایصالھم الی کمالاتھم المقدرۃ کما یذاب الذھب والفضۃ بالنار لاجل الخلاص مما یکدرہ وینقص عیارہ وھو متضمن لعین اللطف والرحمۃ انتہی و شیخ در فص یونسی میفرماید واما اھل النار فمآلھم الی النعیم ولکن فی النار اذ لا بد لصورۃ النار بعد انتھاء مدۃ العقاب ان تکون بردا وسلاما علی من فیھا وھذا نعیمھم یعنی مآل حال عاقبت احوال دوزخیان بآن رسد کہ ایشان را در عین آتش نعیمی پیدا گردد کہ آن خلاص از عذاب باشد تا التذاذ بعذاب باشد بسبب آنکہ بعذاب معتود گشتہ باشند تا آنکہ حق تعالی بایشان تجلی فرماید در عین آتش بصورت لطف وھو قادر علی ذلک ہمچنانکہ ابراہیم را در عین آتش از تاب و سوزش آتش نگاہداشت باانہمہ کہ خاصیت طبیعت او سوزان است و در حدیث آمدہ کہ دوزخیان را چون عذاب بسر آید در قعر جہنم

---

۱۵ بدانکہ کسیکہ حق تعالی در چشم وے سرمہ نور حق دادہ است میداند کہ عالم تمامتر بندگان حق اند و نیست برای ایشان وجود و صفت و فعل مگر بخدا و حول وے و قوت وے و ہمہ محتاج اند بسوی رحمت وے و وے رحمن و رحیم است و کسیکہ موصوف باین صفات باشد کسی را بعذاب ابدی نخواہد داد و نیست این مقدار از عذاب مگر بجہت رسانیدن ایشان بسوی کمالات ایشان کہ مقدر شدہ اند برای ایشان چنانکہ گداختہ میشود زر و سیم بآتش برای خلاص ایشان از چیزیکہ تیرہ میسازد ویرا و ناقص میکند محک آنرا و آن متضمن بعین لطف و رحمت است ۱۲ ۱۵ و وے

گیاہے کہ آنرا جرجیر گویند بر وید ہمہ کس دانند کہ گیاہ و آتش بایکدیگر جمع نگردند

حق تعالیٰ بقدرت خود حراق (یعنی سوختن ۱۲) از نار بستہ باشد و نیز در فص اسمٰعیلی گوید الثناء بصدق

الوعد لا بصدق الوعید والحضرت الالٰہیۃ تطلب الثناء المحمود

بالذات فیثنی علیہا بصدق الوعد لا بصدق الوعید بل بالتجاوز

فلا تحسبن اللہ مخلف وعدہ رسلہ لم یقل وعیدہ بل قال یتجاوز

عن سیئاتہم مع انہ توعد علی ذلک انتہی اقول شیخ قدس سرہ اسرار

رضا مطلق در ضمن رضا حق از اسمٰعیل علیہ السلام کہ وکان عند ربہ مرضیا

است بیان فرمودہ و چون حق جل ذکرہ اسمٰعیل را بصدق وعد ہم ثنا فرمودہ بود خواست

تا اسرار صدق وعد نیز بیان فرماید و از جملہ اسرار و لطائف آن یکے اینست کہ عرفا و عقلا

باید کہ ثنایکہ از مثنی (ثنا کنندہ ۱۲) بصدور پیوندد در مقابل خیرات و منافع و اصلہ از مثنی علیہ باشد

نہ در مقابل عقوبات و مضار متواصلہ از وے پس ہر کسیکہ باکسے بچیزے وعدہ کند و آن وعدہ را بجا آرد وی را ثنا بسزا گویند و ہر کرا ترس و بیم

بعذاب الیم دہا و را بدان مدح و ثنا و شکر و دعا نگویند ہر چند کہ مستحق آن وعید

وے در گذرد و خلاف انچہ وے مستحق آن بود بوے رساند ہر آئینہ بآن عفو مستحق ثنا

باشد ہمچنین حق عز شانہ کہ منبع خیرات و معدن مبرات است بالذات از بندگان

خود طالب ثنا است در مقابل نعم متوالیہ و عطایا ی متتالیہ (پیاپے ۱۲) آن نعمی کہ بمقیاس قیاس در نیاید

و بمکیال کیل ہر صاحب خیال در نگنجد (پیمانہ ۱۲) اولش آنکہ نبودیم و ما را از عدم بوجود آورد و ما را

سلہ تعریف بصدق وعدہ است نہ بصدق وعید و حضرت الٰہی طلب میکند تعریف نیک را بالذات پس تعریف کردہ میشود بوے بصدق وعدہ نہ بصدق وعید بلکہ بسبب درگذر کردن پس گمان مکن حق را خلاف کنندہ وعدہ بارسل خود نہ گفت خلاف کنندہ وعید خود است بلکہ گفت کہ درگذر خواہد کرد اللہ تعالیٰ از گناہان بندہ خود با آنکہ [illegible] تعالیٰ وعدہ کردہ است بر آن ۱۲ سلہ و بود نزدیک پروردگار خویش پسندیدہ ۱۲

ظاہر اسماء وصفات خود گردانید و آخرش آنکہ بعد از فنا اجسام باز ما را موجود گرداند
و سجلات زلات ما را بآب عفو مغفرت بشوید و بدرجات عالیہ جنات و استیفاء لذات
کافزات ۱۲
و نعمات آخرت برساند و در صحبت بلقا و بقا مشرف گرداند و شرور کہ از قبیل امور
اضافیہ اند عبارت از آنچہ ملائم طباع ما نیفتد آنرا بحضرت ذات الٰہیہ نسبتی نتوان کرد
بلکہ از ماست کہ برماست وما[1] اصابک من سیئۃ فمن نفسک برین قضیہ
گویا گواہ است در بیان این مقالہ است کہ الخیر[2] کلہ بیدیک والشر لیس الیک
موافق آنکہ فرمود ما[3] اصابک من حسنۃ فمن اللہ و اگر گوئی کہ ہم حق تعالیٰ فرمودہ
قل[4] کل من عند اللہ و آن شامل خیر و شر است گوئیم کہ مراد آنست کہ حسنات منسوبہ
بحضرۃ اللہ و سیئات مضافہ بنفس ما چون جملہ مقتضیات ذوات و استعدادات ما
باشند کہ ہمہ از تربیت اسماء اللہ بما میرسند ہر آنچہ صدور آن از اللہ باشد و آب چون
از منبع بر آید ہمہ خیر محض باشد و چون بجوئبار استعدادات ما رسد و بما منسوب گردد
آنچہ ملائم طبع ما افتد آنرا خیر گوئیم و آنچہ ناملائم بود آنرا شر خوانیم و ہم ازین است کہ اول لطفا
کہ منبع خیرات و اعطاف است بعد از آنکہ وعد و وعید ہر دو فرمودہ بود با وعد خویش
انجاز[5] کرد و با وعید خویش تجاوز قرین فرمود و گفت فلا[6] تحسبن اللہ مخلف وعدہ
رسلہ و در وعید فرمود کہ نتجاوز[7] عن سیئاتہم و اگر قائلی گوید کہ تجاوز
متناول است مومن و کافر را پس تجاوز نیز بہ نسبۃ الی اللہ وعدہ باشد مر سائر عبید را
و او مخلف وعدہ نیست باید کہ ہمہ برسد خواہ اہل بہشت باشد و خواہ اہل دوزخ
خلاف کنندہ ۱۲

---

[1] و آنچہ رسید بتو از محنت پس از نزدیک نفس تست ۱۲ [2] نیکی ہمہ در قبضۂ قدرت تست و بدی بسوی تو نیست ۱۲ [3] آنچہ رسید بتو از نعمت پس از خدا است ۱۲ [4] بگو ہمہ از نزدیک خدا است ۱۲ [5] انجاز یعنی وفا کردن وعدہ و روا کردن حاجت ۱۲ [6] پس مپندار خدا را خلاف کنندۂ وعدۂ خود

جواب گوئیم که بلے تجاوز از ہمہ خواہد بود و عموم سے دارد اما تجاوز از اہل جنت این باشد
که از صفات محدثہ و جوارت مقبہ ایشان درگذرند که دید خودی خود گناہی بزرگ است

شعر[1] فقلت وما ذنبی فقالت مجیبۃ : وجودک ذنب لا یقاس بہ ذنب

واما تجاوز از اہل نار اگر مومنان عاصی باشند بشفاعت کنندگان باشد واگر کافران
باشند بآن باشد که مطلقاً عذاب از ایشان بردارد واگرچہ خلود در جہنم باشد که آن
منافی عدم عذاب نیست چنانچہ در حدیث صحیح آمدہ است که[2] ینبت فی قعر
جہنم الجرجیر واین آن باشد که ایشان بعذاب چنان معود گردند که بیش از تالم
متالم از عذاب نگردند یا آنکہ ایشان را صبرے کرامت فرماید که متحمل آن عقوبت تواند بود
بارے مقصود کلام اینست که وعدہ حق بانجاز ہم در قرآن است و وعید او بتجاوز قرین

[3] فاثنی علی اسمعیل بانہ کان صادق الوعد وقد زال الامکان فی
حق الحق لما فیہ من طلب المرجح یعنی سبب ثناے حق تعالی بر اسمعیل آن بود
که او ہم عہد سابق را وافی بود و ہم اظہار کمال حق را کافی مشارب شوارب عیوب و نقائص
از خلعت عدم نقض عہد صافی بود و بندہ صادق الوعد غیر صافی بود و سبب دیگر اینکہ امکان وقوع
وعید در حق محبوب بسبب وجود طلب مرجح است که آن تجاوز از سیئات است لہذا بود اخصیص
اسمعیل باین دو سبب بود و سبب سیوم بود چون قرآن چند جا ذکر شد که وعدہ حق آنست که از سیئات
درگذرد و تجاوز عن سیئاتہم وجا دیگر فرمود که[4] یعفو عن کثیر یعنی از بیشتر سیئات درگذریم و در جا ہمہ
بمغفرت خویش شادمان امیدوار گردانیدہ که[5] ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا و آن محل را

---

[1] پس اگر گفتم چیست گناہ من پس بجواب گفت که وجود تو گناہے است که قیاس کردہ نشود بوجود سے گناہی دیگر
[2] رویانیدہ خواہد شد در قعر جہنم جرجیر ۱۲ [3] پس تعریف کرد حق تعالی بر اسمعیل علیہ السلام باینطور که او
بود صادق وعدہ و تحقیق زائل شدہ امکان وقوع وعید در حق اللہ تعالی چرا که در وے سبب طلب ترجیح دہندہ ۱۲

باز منفصل کرد ان اللّٰه لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک[1] و این جمله از حق

وعده باشد با خلق و فرمود که ان اللّٰه لا یخلف المیعاد[2] پس امکان و قوع وعید از

صادق الوعد حمید زائل گشت و آنچه موجب و مستدعی مغفرت است از طرف بنده موجود

که آن گناهگاری و جرم و شرمساری است پس چون انجاز وعده کرده شود و البته گناه بنده

که علة وعید بود نیز نماند پس وعید که معلول بود هم نماند که عدم علت موجب عدم معلول

است و اگر سائلی گوید پس وعید را چه فائده بود جواب فائده تخویف باشد تا که

بندگان از مخالفت امور الٰهی بپرهیزند و جرأت نکنند و در مخالفت نیاویزند تا بکمالات

موعوده در استعداد خویش برسند و از آن محروم نمانند چنانچه حق تعالی فرمود که و ما نرسل[3]

بالآیات الا تخویفا یا چنانکه لعلهم یتقون[4] شیخ شرف الدین روحی گوید که

سر در خلف ایعاد و انجاز وعد از کریم آنست که هرگز بوفا با ایعاد ثنا مترتب نگردد بلکه بوفا

بوعده و تجاوز از وعید مستحق ثنا بسزا شود و حق جل و علا طالب ثنا است پس اتیان

بموجب ثنا که آن عفو و مغفرت است و تجاوز بکرم خود لازم گردانید تا بندگان بقدر قدرت

و امکان بجوارح و جوارح و زبان و جنان حضرت جلت عظمته را ثنا گویند و این ابیات

گفته اوست درین معنی[5] یا من بلطف جملة خلق الوری :: حاشاک

ان ترضی بنار تحرق :: انت رحیم بکل من اوجدته :: و لاجل رحمتک

العمیمة تخلق :: ان کنت منتقما فانت مودب :: و معذبا ان کنت انت

---

[1] هر آئینه خدا نمی آمرزد که او را شریک مقرر کرده شود و می آمرزد غیر آن ۱۲ — [2] هر آئینه خدا خلاف نمیکند وعده را ۱۲ [3] و نمی فرستیم نشانها مگر برای ترسانیدن ۱۲ [4] باشد که پرهیزگاری کنند ۱۲ [5] معانی اشعار این است ای کسیکه بجمله لطف خود بیافرید خلق را پاک است ترا از اینکه راضی باشی بآتش سوزاننده تو رحیمی بهمه چیز که ایجاد کرده آنرا و بسبب رحمت عامه خود پیدا کنی اگر هستی انتقام گیرنده پس ادب دهنده هستی و اگر عذاب دهنده پس شفقت کننده نیز هستی بگردان عذاب خود را برای بندگان شیرین و نرم کن بر رحمتیکه سبقت کرده بدان ۱۲ کما قال الله ارحم علی

المشفق ؛ فاجعل عذابك للعباد عذوبة ؛ وارحم برحمتك التی

قد تسبق - در صطلات کاشی دیده ام که پیغمبر صلعم با اصحاب در بعضے کوچہا مدینہ

میگذشت زنی سوگند داد که بخانۂ او نزول فرمایند چون در آمدند دیدند که آتشی افروخته

دا و لاد او گرد آتش بازی میکردند گفت یا نبی الله ارحم بعبادہ ام انا

باولادی فرمود بل الله ارحم فانہ ارحم الراحمین گفت اترانی یا رسول الله

احب ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیدہ فیها وھو ارحم

بھم پس پیغمبر صلی الله علیہ وآلہ وسلم بگریست و فرمود ھکذا اوحی الی و صراط مستقیم

آنست که در امتثال اوامر و نواہی الٰہی ہیچ تقصیر نکنی و در جمیع احوال امیدوار باشی

چه معلوم نیست که قبض روح کے خواہد شد و دران وقت ہیچ چیز انفع از رجا نیست

و اگر قائلے گوید که شرک از آن گناه است که آمرزیده نخواہد شد بحکم ان الله لا یغفر

ان یشرك به و یغفر ما دون ذلك و باید که عذاب این واجب الوقوع باشد

جواب گوییم که چون نیکو تامل کنی رسانیدن عذاب بمشرک ہم انجاز وعدہ است

از بہر آنکه مستعد مشرک از اسم المعذب است ۵ فلم یبق الا صادق الوعد

وحدہ ؛ وما لوعید الحق عین تعاین ؛ وان دخلوا دار الشقا فانہم

علی لذة فیها نعیم مباین ؛ نعیم جنان الخلد فالامر واحد ؛ و بینهما عند التجلی

تباین ؛ یسمی عذابا من عذوبة طعمہ ؛ وذاك لہ کالقشر والقشر صائن ؛

له یا نبی الله الله تعالی رحم کننده تر است به بندگان خود یا من باولاد خود فرمود بلکه الله رحم کننده تر است چه که وی ارحم الراحمین است گفت آیا می بینی یا رسول الله که دوست دارم اینکه بیندازم طفل خود را در آتش پس چسان بیندازد حق تعالی بندگان خود را دران در حالیکه وی رحم کننده تر است باوشان ۱۲ لکاتبه الهم ارحم علیه ؎ چنین وحی کرده شد بسوی من ۱۲

؎ پس باقی ماند حق تعالی مگر صادق وعده فقط و نیست برای وعید حق تعالی چشمیکه بیند وی را اگرچه داخل شوند مستحقان وعید در دوزخ از ینکه تحقیق آنان در لذت اند در دوزخ نعمتها اند که مغایر اند نعمتها خلد را پس در تجلی یکے است و درمیان بہشت و دوزخ

انتهی کذا فی الفصوص وتحقیق این آنکه فاعل لم یبق در و ضمیریست راجع بحق وما در
ما لوعید نافیه است بعائن بصیغه مبنی للمفعول باید خواند وضمیر در فیها عاید است
بدار الشقاء (جهنم) در اول شعر سوم منسوب باید خواند که مفعول مباین است و ذالک اشاره
است بلطف عذاب وضمیر در له عائد به عذاب و صهایئن مشتق است از صون
چون بائن از بون معنی این ابیات بر مفهوم کلام سابق متبنی است که چون وعید
زائل شد خبر وعد نماند از بهر آنکه بسبب مغفرت زائل گشت هم در حق مومن عاصی هم
کافر و منافق اما مومن از بهر آنکه بسبب عفو او را دریافت و مغفرت مغفر او گشت اما
ثانی از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعیمی که مناسب ایشان است چنانکه در بیت
دوم تقریر میکند که داخلان دار شقاوت لذتی دارند که آن مباین نعیم ساکنان دار
سعادت است و نفوس خبیثه اشقیا را تنعم و تلذذ از خبیثات باشد چنانکه نفوس
طیبه را از طیبات و قوله فالامر واحد را معنی آنست که تجلی الهی از آن روی که تجلی است
بر سعدا و اشقیا یکسان است که وما امرنا الا کلمح بالبصر اما قوابل در استعدادات
مختلف اند بعد از قبول تجلی هر یکی آنچه در ایشان است خبر آن را نتوانند که بظهور رسانند
چون ابر باران که از آسمان فرو می آید از جهت مائیت یک آب است صافی که از وی
نیشکر روید و حنظل نیز آری ـــہ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست و در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس ـــ و آنچه اشقیا راست ظاهرش اگرچه عذاب است
اما باطنش عذب است به نسبت با ایشان و اشتقاق عذاب از عذوبت است
و لفظ عذاب هر معنی عذاب را همچو پوست است هر مغز را که پوست صیانت مغز

امرنا نیست حکم ما مگر یک کلمه مانند گردانیدن چشم ۱۲

میکند او نیز حفاظت آن مغز میکند و بعضے گویند که شاید ذالك اشارہ بانعیم باشد
یعنی نعیم اہل نار ہمچو قشر ست مر نعیم اہل جنت را مثل کاہ و گندم که گندم نعیم انسان و کاہ
نعیم حیوان آن ہون[۱] آن این و این لب آن کذا لخصت عن بعض الشروح[۲]
و تحقیق مقام که رفع اوہام منکرین خام تواند کرد این است که منازل و مقامات آخرت
سه اند جنت و جہنم و اعراف چنانکه قرآن مجید بر آن ناطق ست و بر ہر یک این
منازل اسمی از اسماء الله تعالی حاکم ست که دایم بذاته اہل آن مقام را طالب است و
اہل آن رعایائے آن اسم اند و عدہ ہائے حق بانسبت فرود آیندگان آن منازل
جمله را شامل است و بحقیقت وعدہ حق عبارت است از رسانیدن کامل بکمال
معین که استعداد او ہر یکے از ین سه طائفه آنرا طالب است مثلاً موعود اہل صلاح جنت است و
مراتب آن و موعد اہل فساد جہنم است و مناسب آن و طائفه دیگر را که[۳] و علی
الاعراف رجال تعریف و تحقیق مناسب آنست و چنانکه وعدہ کامل است
وعید نیز شامل است بحسب مراتب ایشان پس شان ایعاد[۴] اہل جنت آنست که ہر یکے را
جاذبه سائقه ہست تا ایشان را بجنت می آرد که وجاءت کل نفس معها سائق[۵]
و شهید و آن جاذبات که ایشان را مے کشند و سائط اند از انبیا و اولیا که آن مناسبت
جامعه بینہما برایشان کشودہ آن راہ مے نمایند و آن سائق اسم رحمن است که
بکثرت ابتلا و انواع مصائب ایشان را بجنت میرسانند و لنبلونکم بشیء من الخوف[۶]
والجوع الخ و ایعاد اہل نار و جاذب شان بدار بوار مناسبتے اند که میان آتش و

[۱] ہون بالفتح آرام و آہستگی کردن و سبک شدن و ہمچنین ہوان بالضم خواری و نام مردی ۱۲ [۲] چنین خلاصه کردم از بعض شروح ۱۲ [۳] و بر اعراف مردمانے باشند ۱۲ [۴] ایعاد وعدہ دادن و ترسیدن و ترسانیدن ۱۲ [۵] و بیاید ہر شخصے ہمراہ او روان کنندہ ہست و گواہی دہندہ ۱۲ [۶] ہر آئینه بیازمائیم شما را

و ایشان اند و سائق ایشان شیطان است و اینها اهل اعراف مناسبت قصور را
چنانکه در اعراف نه نعیم جنت است و نه آلام جهنم در ایشان نیز نه صفت کمال است
و نه سمت اعمال و افعال و احوال و سائق شان دران مقام اسم العدل است و عذاب از
مقتضیات اسم المنتقم است احکام آن با پنج طائفه ظاهر گردد مشرک کافر و منافق و
مؤمن و عاصی و این عاصی یا عارف غیر عامل باشد و یا محجوب غیر عارف و برین کسان
چون اسم المنتقم سلطنت خود راند و به نیران جهنم رساند همه معذب باشند و عذاب هر یکی
فراخور او باشد چنانکه کلام مجید بدین چند عبارت از تنوع عذاب خبر باز میدهد قوله[1]
تعالی نارا احاط بهم سرادقها و قوله[2] تعالی و نادوا یا مالک لیقض علینا
ربک و قوله[3] تعالی لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون و قوله[4] تعالی
اخسئوا فیها ولا تکلمون و چون وعده تجاوز از حضرت بجاست و عید است و هو
لا یخلف المیعاد لاجرم هر یکی از معذبین عذاب بوجهی عذب گردد تا ازان تلذذی
و تنعمی یابند و صورت عذاب اول بچیز دیگر مبدل شود و چون بر ایشان سالها گذرند که
لابثین[5] فیها احقابا و هر حقبه هفتاد هزار سال آن عالم بود هر یکی را مناسب حال نسبت
از حضرت عزت راحتی و رحمتی برسد اما عارف غیر عامل یعنی موحد محض که حال اصل سید
که حق است که در مظاهر خلقیه و کونیه ظهورات دارد و وجود بحقیقت او را است و باقی کسراب[6]
بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا اما چون وا او تمام نداد

---

[1] قول او تعالی است آتشی را که در گرد ایشان سراپرده های او ۱۲ [2] قول او تعالی است و آواز دهند که ای مالک باید که بر ما حکم کند به ما پروردگار تو ۱۲ [3] قول او تعالی است سبک کرده نشود از ایشان عذاب و نه ایشان مهلت داده شوند ۱۲ - [4] و قول او تعالی است رسوائی دور شوید اینجا و سخن نگوئید با من ۱۲ [5] درآیند بدوزخ اقامت کنندگان ۱۲ [6] مانند سرابی است در میدانها که همواره می پندارد تشنه آبی تا وقتیکه بیاید نزدیک آن نیابدش چیزی ۱۲

چون در جحیم مقیم گردد داند که مکان اعمال و زمان افعال ایام دنیا بود که آن فرصت از وی
فوت شد بر خود بنهد که [۱] سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص چون مطلق
نظرے فرماید بحال ایشان و ایشان را از آن سر واقف گرداند که مبتلی بلاے ببیند و مبتلی
نمے بیند عذاب را و غافل اند ایشان در مشاهده مبتلی و همچنین معذب بلا و عذاب را فراموش
کنند و این مشاهده بهزاران نعیم جنت نفروشند و نظیر این مشاهده در قصه زنان مصر
و دیدن جمال یوسفی و بریدن دستها بجاے ترنج باز جو و معائنه کن پس از ینها و هر یکے
صدا بر آید که [۲] تعذیبکم عذب و سخطکم رضی و قطعکم وصل و جورکم
عدل اما محجوب غیر عارف عاصی که درین حجاب مانده بود که خداے هست خارج از
عالم و حقیقتا و دیگر است و حقیقة عالم دیگر ایشان را نیز بعد از عذاب راحتی حاصل شود و در
مقابل آن جهل نه چنان راحتے که کسے داند که از چه راحت یافتند بلے اینقدر معلوم شود
که ایشان در آتش بملاعبه مشغول باشند و هر آئنه با ملاعبه تلذذے لازم است رسول الله
صلعم باین عبارة فرموده است که [۳] ان بعض اهل النار یتلاعبون فیها بالنار
و مثال این در محسوس آنست که طائفه دیده میشوند که اعضاے خود مجروح میسازند و ضربها
بخود میزنند باختیار چون بعضے بازیگران و پهلوانان و بدان فخر و مباهات کنند و بدین
وهم فاسد و عوض خسیس از تالم آن متالم نمیشوند که گویا خبر ندارند اما منافقان نیز
بعد از بعد زمان عذاب چون در ایشان دو استعداد اند نقصان و کمال اما چون
باستعداد نقص خود راضی شوند تالم از ایشان زائل شود و عذاب ایشان عذب گردد

---

[۱] برابر است بر ما که اضطراب کنیم یا شکیبائی ورزیم نیست ما را هیچ مخلصے ۱۲ [۲] عذاب دادن شما شیرین است و ناخوشنودی شما خوشنودی است و قطع کردن شما وصل است و ظلم شما عدل است ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیه —
[۳] تحقیق که بعضے دوزخیان بازی میکنند در وے با آتش ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیه —

چون کسانیکه درمیان حال باموز خسیسه دنیویه راضی نمیباشند و بعقبه آفت آنچنان میگردند
که امرے خسیس را مبا شر میشوند و بآن مالوف گردند و الم عار از ایشان مرتفع گردد
اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی معین را از موجودات بالوہیت گرفته بودند و بعبودیت
آله مطلق شریک گرفته بعد ازان که از ایشان انتقام گرفته شود رحمة حق ازان روسے که
آن وجود مقید نیز مظہرے از مظاہر حق مطلق بوده ایشانرا دریابد آلام آن عذاب از
اجسام ایشان بردارد که قطعاً احساس عذاب نکنند بانکه در جہنم باشند فیصیر عذابهم
عذباً مثلا بمنزلے باشند که ضررے در عضوی از اعضاے ایشان آنچنان پدید آید که اگر
دران سوزن فروبری و آتش نہی ہیچ الم باو نمیرسد و بہ نسبت غیر ہمان عذاب است
اما تبدیل عذاب کفار که مستحق ابدی عذاب اند بعاقبة چون ایشان نیز باستعداد فطری
خود دران افتاده اند ہرچند بسوزند در انواع عذاب اما آخر بحکم سبق رحمت که از سبقت
رحمتی علی غضبی و خبر ینبت فی قعر جہنم بنجرجیر الجنتے باشند- حاصل آنکه عذاب
ایشان موبد نبود من حیث انه عذاب ولیکن تابید در جہنم باشد تا جنت و جہنم
معمور مانند محی السنة در معالم التنزیل در تفسیر و اما الذین سعدوا ففی الجنة
خالدین فیها مادامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاءً
غیر مجذوذ میگوید که ابن مسعود میگوید لیاتین علی جہنم زمان لیس فیها احد وذلك
بعد ما یلبثون فیها احقابا و معنی سبقت رحمتی علی غضبی آنست که اول
برحمت تطہیر خلق از کدورات بلا خفا میکنم انگاه بغضب آن تطہیر بفعل مے آرم پس

سلہ پس خواہد شد عذاب او شان شیرین ۱۲ سلہ سابق گشت رحمت من بر غضب من ۱۲ سلہ و اما آنانکه نیکبخت کرده شدند پس در بہشت باشند جاویدان آنجا تا مدت بقاء آسمانها و زمین مگر آنچه خواست پروردگار تو بخششے غیر منقطع ۱۲ سلہ ہر آئنه خواہد آمد بر جہنم زمانه که نخواہد بود در وی کسے و این بعد آنست که توقف خواہند کرد آن کسان در وی سالہاے دراز ۱۲ لکاتبه اللہم ارحم علیه-

هر وقت که طهارت حاصل شود عقوبت زائل گردد و حضرت حق تعالیٰ در اثنای
سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد میفرماید که در جواب
کرمک بگوئید ۵ از نامه سیاه نترسم که روز حشر با لطف او هزار ازین
نامه طے کنم - در فتوحات در باب سه صد و بستم فرمود که اهل نار در نار ساکن اند
و از وے بیرون نمی آیند کما قال الله تعالی خالدین فیها یعنی در نار و نفوذ
فیه امر مشکل باشد و چون اعادهٔ ضمیر بسوے آنکه دوزخ است کرد پس در خلود عذاب
لازم نمی آید اگر کسے گوید که همچنین در بهشت باید گفت که خلود در وے لازم آمد
نه در نعیم گوئیم که در نعیم اهل جنت فرموده اند عطاء غیر مجذوذ فافهم و وارد نشده
در عذاب چیزیکه دلالت کند بر خلود و آن آنچنانکه وارد شده است در خلود نار فاما
عذاب در نار لا بد منه است و منقیب شده از نار است او که تا کے خواهد بود الا آنکه
ظواهر نصوص خبر میدهند که اصلے وارد فاما کمیت او مجهول است مگر آنکه نصے
بیاید متواتر مفید علم و یقین این ترجمه کلام حضرت شیخ است پس ظاهر است که
تمسک شیخ درین سخن بظواهر نصوص است و محصل کلامش آنست که در خلود عذاب
نصے نیامده آنچنانکه در خلود نعیم و اگر آید قبول باید کرد پس او رد نصوص نکرده است
تا تکفیر او لازم آید بلکه اعتماد بر نصوص کرده و طالب آن نموده شیخ مؤید الدین جندی
گفته که مقصود شیخ آنست که حق تعالیٰ را با بندگان خویش هم العباد است و تهدید
و هم بشارات و مواعید اما بسبب عفو و مغفرت و تجاوز از ذنوب وعید و تهدید
خود بجاے نیارد البته و بلطف و احسان و فضل خویش وعده ها بجاے آورد چرا که

---

۵ اے آدمی چه چیز فریفت ترا به پروردگار بزرگ ۱۲

غنی ست از عالمیان هم صدق وعده دارد و هم کرم ترک وعید و تشنیع چون این معنی مقرر
گردانیده این سر نیز ظاهر کرد بآن طائفه باستحقاق ایشان مر عقوبات را بدار الشقاوه
که جهنم ست درآمده باشند آثار الطاف و عطاف و تجاوز و عفو ولی الطاف هم سبب
ورحمة سابقه او تعالی بر غضب لاحق او غیر سلطانه سبق گیرد و هر طائفه را از طوائف
نوعی از انواع عذاب عذب گرداند و عقوبت بعذوبت مبدل شود و اگرچه همچنان
ساکن مساکن جهنم باشند فلا بد[۱] ان یقول عواقب اهل العتاب الی الرحمة
والراحة بعد الاحقاب و این معنی از سه حال خالی نباشد اول آنکه عقوبت بر ظاهر
باطن مسلط گشته باشد و با یکدیگر محاکاة[۲] در آیند فیکفر بعضهم ببعض و یلعن بعضهم
بعضا و ماواهم النار وما لهم من محیص و مخاصمت در میان ایشان تمادی
گرود فیقول الضعفاء للذین استکبروا ربنا هؤلاء اضلونا فاتهم عذابا[۳]
ضعفا من النار الخ و در حالت محاکاة در عین جهنم و نار باشند و قد احاط بهم[۴]
سرادقها و تسلط علی ظواهرهم و بواطنهم دوم آنکه چون دانند که هر چند
فریاد و جزع کنند و با یکدیگر مخاصمت نمایند سودی ندارد بلکه خطاب اخسئوا فیها
ولا تکلمون بایشان رسد تن در عذاب در دهند و بر خود چنان بینند که روزگار
بر ایشان درین عذاب خواهند گذشت و امید خلاص مفقود بود یکدیگر را عذر خواهند
گویند این کاریست که بما افتاده است دل برین باید نهاد سواء علینا اجزعنا

[۱] پس چاره نیست ازینکه گفته شود که انجام اهل عتاب بسوی رحمت است و راحت بعد سالهای دراز ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیه [۲] پس کافر میگوید بعض شان بعض را و لعنت میکنند بعض بعض را و جای قرار شان دوزخ است و نیست برای شان هیچ مخلصی ۱۲ کاتبه اللهم ارحم علیه [۳] پس گویند ضعیفان گردن کشان را ای پروردگار ما ایشان گمراه کردند ما را پس بده عذاب ایشان را دو چند از دوزخ ۱۲ [۴] بتحقیق احاطه کرد باوشان پرده وی و غالب شد بر ظاهر و باطن شان ۱۲

ام صبرنا مالنا من محیص پس چون تن بعذاب در داوند حق تعالی آن عذاب شدّت
که در بواطن ایشان بود از ایشان برآرد و آن نار اللہ الموقدۃ التی تطلع علی الافئدۃ[۱]
که اندرون ایشان ازان میسوخت چون دفع شود راحت در اندرون و جراحت بر
بیرون بماند سوم آنکه احقاب و اعمار درین حالت دیگر مذکوره چون بر ایشان بگذرد
ایشان بانواع عذاب معهود و مالوف شوند و تبعاقب عقاب بسازند حق تعالی
خدرے و عدم احساسے بر ظواهر ابدان ایشان مسلط گرداند که هیچ حال ازان آتش
و عقوبت متالم نگردند و احساس عذاب قطعاً نکنند چنانکه خود فرماید[۲] لا یموت
فیها و لا یحیی پس ایشان را بان آتش و عذاب آنچنان انس حاصل گردد که اگر
نسیمے از جنت بر ایشان وزد طبائع ایشان ازان متنفر باشند و اگر بوئے رحمتی و نعمتے
با ایشان رسد ازان متالم شوند نسبت حاصل قول شیخ که نعیم اهل نیران مباین نعیم
اهل جنان است انتهی و شیخ کمال الدین کاشی گفته که غرض آنست که دوزخیان از نعیم
بهشت آشنایه گریزان اند که اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم هر دو نزد تجلی رحمن
و رحیم در صورت رحمت تفاوت چنانست که بمثل بلیوانی گفت که این زمین است
و آن آسمان و میگویند که فرق در هر دو آنست که نعیم اهل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین
پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحمن و رحیم پیدا شد
بمحض امتنان جسیم اما بمآل عذاب ایشان بعذوبت رسید از جهت گفته شد

[۳] امر لذة و تنعم بالنسبة الیهما و لهذا اما من حیث التنعم فانه فیهما

---

[۱] آتش خدا افروخته شده که غالب شود بر دلها ۱۲ [۲] نمیرد آنجا و نه زنده باشد ۱۲
[۳] حکم لذت و خوشی عیشی بنسبت آن هر دو یکے است لیکن بحیثیت خوشی عیشی و لذت یافتن
میان هر دو فرقے بعید است ۱۲ کذا شبه اللهم ارحم علیه

بودن بعید و درین مقام نکته خوش بشنو که فرق آن بود که در جهنم از براے ایشان حرجیر رو یدواز بهر بهشتیان در بهشت ورد و فرفیر رو ید و در معنی وذلك کالقشر والقشر صیان گفته که اشارت بوده است بکثافت آن نعیم که اہل نار راست به نسبت بلطافت این نعیم که جنتیان را شد همچنانکه قشر محافظت لب کند تا هر مشاق و مضارے که از خارج لاحق گردد با و متلاحق شود و لب سالم باند حق سبحانه وجود اہل نار را که حاصل مشاق دنیویه اند بدوزخ برد تا عمارت این عالم بایشان باشد و اہل جنت که از براے عمارت آخرت اند محفوظ مانند و ملازمت عبادت کنند هذا والله اعلم بحقائق

الاموسوال آنکه شیخ رضی الله عنه در فص موسیٰ و نیز در فتوحات مکیه فرموده که فرعون با ایمان رفته و طاہر مطهر مقبوض شد و سوال او بلفظ ما از حقیقت حق صحیح است وهو قوله تعالی ومارب العالمین علماے رسمی درین کلام بر شیخ رض طعن کرده اند و قدح نموده الجواب قیصری در شرح فصوص گفته که هرگاه فرعون در دریا ایمان آورد آنجا که دید طریق واضح که بران درگذشتند بنو اسرائیل قبل الغرق و قبل ظهور احکام دار آخرت براے وے از آنچه مشاهده میکنند مردمان نزد غرغره صحیح داشت ایمان مفیده بدان مر آن فرعون را چه که آن ایمان بالغیب است زیراکه بود قبل غرغره و این بعینه همچو ایمان کافری است که وقت قتل ایمان آرد و این صحیح باشد بلا خلاف و ایمان متغرغر که غیر مقبول میباشد بهر ظهور احکام دار آخرة است از نعیم و جحیم و ثواب و عقاب و گردانیدن شیخ رح مر فرعون را طاہر و مطهر از خبث اعتقادی شرک دعوی ربوبیت است زیراکه اسلام هدم میکند ما قبل خود را چنانکه

سله و این بجای پوست است پوست محافظ میباشد ۱۲ سله و آن قول موسیٰ است که چیست پروردگار عالمها ۱۲

بباید در خبر صحیح که نوشته نمیشود بعد ایمان چیزے از گناهان پس در مقوله شیخ بر وے
انکار نکرده خواهد شد انتهی بحاصله۔ صاحب نصوص الخصوص گفته که هر چند علمائے
ظاهر درین سخن مجال طعن جویند و در قبول ایمان وے سخنها گویند اما اگر بجانب انصاف
درآیند هم ملزم آیند و از جهت آنکه تا ایشان بانکار شیخ کار خود تنبه نکنند واجب شد
بر طائفه که از معتقدان شیخ اند که در تنبیه ایشان سعی کنند و این بدو وجه در خاطر ایشان
بنشانند یکے آنکه شیخ این معانی که درین کتاب مسطور اند باسرها از روح پر فتوح
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرا گرفته و مامور است بابلاغ آن والمامور معذور دوم
دیگر آنکه باتفاق علما محقق است که فرعون در زمان ایمان آورد که در دریا در آمد و در میان
آب راه ها خشک از پیش میدید که بنی اسرائیل بر آن میگذرند و دران حالت هنوز ظهور احکام
آخرت نبود و جان بغرغره نرسیده لهذا ایمان وے صحیح و معتد به است پس اگر شیخ
اعتبار ایمانش فرمود بر آنکه ایمان وے معتبر بود هر اعتقادے فاسد از شرک و دعوی ربوبیت
وغیره که او پیش ازان کرده باشد بحکم الاسلام یجب ما قبله[۱] همه از وے مغفور باشد
پس ازان جهت فرمود فقبضه طاهرا و مطهرا[۲] و چون حق تعالی در قرآن مجید
با فرعون خطاب صیغه واحد نمود که فالیوم ننجیک[۳] ببدنک لتکون لمن خلفک
آیة یعنی ننجیک ببدنک من العذاب ای مع بدنک من العذاب
لوجود الایمان منک بعد العصیان و او را نجاة ببدن از غرق نبود بلکه فی الحال
در بحر هلاک گشت اگر شیخ این نجات را به نجات اخروی از عذاب ابدی حمل کند و آنرا

---

[۱] اسلام قطع میکند ما قبل خود را ۱۲ [۲] پس قبض کرده شد فرعون طاهر و مطهر ۱۲ [۳] پس امروز بلند مکان افکنیم یعنی بر روئے آب آریم ترا بهمان جسد تو یعنی بغیر تغیر تا باشی نشانی آنانرا که پس از تو آیند یعنی بر مکان بلند فکنیم ترا از عذاب یعنی با جسد تو از عذاب بسبب یافتن ایمان از تو بعد نافرمانی ۱۲

آیۂ عنایت و رحمت حق سازد هیچ دو راز کار نباشد و اگر گوئی که هم در قرآن است که
دران دم که او ایمان آورد فرمود آلآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
و این دلالت میکند بر عدم قبول ایمان وے جواب گویم که نوعے بود از عتاب حق
با وے وقت توجه بسوے حق یعنی فرموده اے فرعون بعد ازین که چندین افساد
کردی باز آمدی و این در عتاب عند الصلح بسیار گویند و این منافی صحت ایمان
وے نباشد و اگر گوئی درین آیت دیگر چه میگوئی که فرمود عز شانه که روز قیامت
فرعون پیشرو قوم خود باشد پس در آورد ایشانرا بآتش قال الله تعالی یقدم قومه
یوم القیامة فاوردهم النار و بئس الورد المورود جواب گویم که ضمیر جمع
عائد است با قوم موسی که فرعون است لازم نیست که در قوم داخل باشد بلکه اظهار
کمال عنایت خود خواهد فرمود در روز بازار قیامت از فرعون که چهار صد سال عذاب
مفصل بود ببیند که اینک ایمان آورد در آخر چگونه گذرانیدم و او را بجهت الزام حجت
پیشرو قوم خود گردانیدم تا ایشانرا بآتش اندر آورد و بگوید که انچه من گفتم و کردم
بد بود و هر که متابع من گشت جز اینش نیست و در امثال این آیات که واتبعوا
فی هذه لعنة ویوم القیامة بئس الرفد المرفود و قوله تعالی واتبعناهم
فی هذه الدنیا لعنة ویوم القیامة هم من المقبوحین ضمیر هم با قوم
عائد است و بر تقدیر آنکه لعنت و دخول نار فرعون را باشد منافی ایمان وے نباشد

له گفته شد آیا اکنون ایمان آری و نافرمانی کرده بودی پیش ازین و بودی از مفسدان ۱۲
سله فرمود الله تعالی پیشوا شود فرعون قوم خود را روز قیامت پس بیارد ایشانرا بآتش و بد جاے است
که وارد آن شده اند دوزخ ۱۲ سله و از پے ایشان آورده شد لعنت درین روز و یوم قیامت
نیز بد عطائیست که داده شد آن لعنت ۱۲ سله و قول الله تعالی است و از پے ایشان فرستادیم
درین دنیا لعنت را و بروز قیامت ایشان از دور ساختگان باشند ۱۲ -

که لعنت عبارت از بعد حق است و آن با ایمان جمع گردد چنانچه عصاة مسلمانان را
بود و با دعوی قرب فرعون هیچ نکرده ام که ایمان دیگر است و قرب دیگر و با ورود در آتش
همه را شمول است وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا
و غرض شیخ قدس سره از اثبات ایمان فرعون دو چیز است یکی بیان عنایت و رحمت
و سبقت باب حق و دیگر فائدهٔ ایمان وے عدم خلود وے باشد در دوزخ و درین هیچ
شبهه نیست که مظالم و حقوق عباد با ایمان بر نخیزد اگر اقتدار آن فرعون معذب بماند گو
ایمان باید که مخلد نماند که لا یمکن الخلود مع الایمان و چون بعد از ایمان فرعون
هیچ نصی صریح بکفر وے وارد نشد بلکه هرچه در قرآن گفته شد حکایت از حال سابق
او بود و آیه صریح بعذاب آل فرعون نازل شد هیچ ذکر فرعون با آن نبود چنانچه
فرمود قوله تعالی وحاق بآل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیها
غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب این
جمله صریح است در آل فرعون نه در فرعون پس اگر شیخ با وجود علم تمام و کشف بانظام
و امر رسول علیه السلام اثبات ایمان وے کند باید که تو منکر نگردی و نبی کریم
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که لحوم العلماء مسموم انتهی و مولانا جامی رح
میفرمایند که لیکن گواه صادق بر ایمان فرعون وقت غرق قبل غرغره قرآن مجید است
و ظاهر شده احکام آخرت بر وے بعد بیکار شدن حواس وے و اینهمه نسبت که در
شرع اعتبار وے کرده نمیشود بلکه اعتبار نفس وقت قادر شدن وے است بر وقت

[1] و نیست از شما هیچکس مگر گذرنده بر آن است آن وعده لازم بر پروردگار تو مقرر کرده شده ۱۲ [2] و ممکن نیست
همیشه ماندن در دوزخ بحالت ایمان ۱۲ [3] قول وے تعالی است و فرو گرفت به خویشان فرعون عذاب سخت
و در گرفت ایشانرا آتش حاضر کرده میشوند بر آتش بگاه و بیگاه و روزیکه قائم شود قیامت در آرید خویشان فرعون را
در سخت ترین عذاب ۱۲

گفتن وے ایمان را و علم شے باینکہ نجات درہمین است پس گفت آمنت[1] انہ

لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و انا من المسلمین، این خبر دادن

صحیح است و روے نسخ نخواہد شد و نہ تغیری است بر نہ قبول کردن ایمانش پس تحقیق

کہ از آیاتیکہ ازانہا اہل ظاہر دلیل میگیرند بر عدم قبول ایمان وے قابل تاویل اند بوجہیکہ

منافی قبول ایمانش نباشد چنانکہ بعضے شارحین تاویل کردہ اند و این کلام ازانست کہ

متفرد شدہ است بدان حضرت شیخ قدس سرہ میان ائمہ اسلام بارسوخ اعتقاد کفر

فرعون و سرکشی وے در نفوس طعنہ زدہ اند بروے کم فہمان و مبالغہ کردہ اند در انکار وے

پس حاجت این مبالغہ نیست چراکہ حضرت شیخ رضی اللہ عنہ مبالغہ نکردہ است در وے

چنانکہ فرمودہ در آخر ہمین فص نیست از ظاہر کلامیکہ قرآن شریف بران وارد است

باز میگوئیم بعد ازین کلام کہ امر واقعی چنانکہ ہست مفوض بجناب الٰہی است از انچہ

در نفوس عامہ خلائق جاگرفتہ از شقاوت فرعون و اگرچہ نیست برائے شان بعضے

درین باب کہ نسبت کنند بوے رضی اللہ عنہ انتہٰی کاتب الحروف گوید کہ شیخ

درین دعویٰ منفرد نیست چنانکہ عارف و محقق سامی فرمودہ شیخ الاسلام خالدی

در بعضے شروح حکم ابن عطاء اللہ اسکندری شاذلی مینویسند کہ قول بقبول ایمان

فرعون نہ تنہا شیخ راست بل رفتہ اند بران جمعے کثیر از سلف و قاضی ابو بکر باقلانی

اشعری در بعض مصنفات خویش نوشتہ کہ قبول ایمان فرعون اقویٰ است من

حیث الاستدلال و نصے صریح وارد نشدہ برائے ما باینکہ او بر کفر مردہ است انتہٰی۔

قال و انچہ شیخ عبد الوہاب شعرانی در کتاب الیواقیت و الجواہر فی بیان عقائد الاکابر

---

[1] باور داشتم کہ نیست ہیچ معبود مگر آنکہ ایمان آوردہ اند بوی بنو اسرائیل و من از مسلمانانیم ۱۲

آورده که از دعوی منکر است که حضرت شیخ رضی الله عنه قائل بقبول ایمان فرعون است
حالانکه این بر شیخ کذب و افترا است چه که وے رضی الله عنه خود تصریح کرده است
در باب شصت و دوم از فتوحات که فرعون از آن دوزخیان است که تا ابدالآبدین
از وے خلاص نخواهند یافت و فتوحات از تصنیفات آخرین حضرت شیخ است
چرا که شیخ قدس سره از تصنیفش سه سال قبل از وفات خود فراغت یافته است شیخ الاسلام
سراج الدین مخزومی دمشقی که از شاگردان شیخ سراج بلقینی است میگوید که اگرچه تسلیم
کرده شود که از شیخ محی الدین چنین صادر شده که وے قائل بایمان فرعون شده
اما وے درین باب متفرد (بمعنی تنها ۱۲) نیست بلکه جمعے کثیر از سلف بر قبول ایمانش قائل شده است
بر آنکه حکایت کرد جناب باری عز اسمه از وے که گفت آمنت انه لا اله الا
الذی آمنت به بنوا اسرائیل و انا من المسلمین و بود این قول در آخر زمانه
وے از خروج دنیا امام ابوبکر باقلانی میگوید که قبول کردن ایمان فرعون قوی تر است
بحیثیت استدلال و نیافتم نص صریح بر آنکه مرد وے در حالت کفر انتهی و دلیل جمهور
علما سلف و خلف بر کفرش آیت که وے ایمان آورد وقت باس و ایمان باس
مقبول نیست والله اعلم تا اینجا است کلام شیخ عبد الوهاب شعرانی در کتاب خود
یواقیت و الجواهر میگوید فقیر کاتب الحروف که حضرت شیخ اسمٰعیل کردی در جلاء النظر
فی رد شبهات ابن حجر مینویسد که گفت شیخ ابراهیم کورانی که گفت شیخ عبد الوهاب
شعرانی در آخر یواقیت که مشتمل است بر هفتاد و یک مبحث که تالیف کردم این
کتاب را بعنایت الٰهی در مدت کم از یکماه باز گفت که قائل شدن بقبول ایمان
فرعون کذب و افترا است بر شیخ رض پس تحقیق وے ذکر کرد در باب شصت و دوم

و آن چیزها که نقل کرده از وے معنًا براے اثبات این امر لیکن در باب یکصد و شصت
و هفتم و همچنین در باب یکصد و چهل و هشتم کلام بسیط نوشته بر اثبات ایمان فرعون
پس بود دلائل شیخ عبد الوهاب شعرانی که در هر دو کلام حضرت شیخ جمع میکرده که بجانب ایشان
انکار را بوے نسبت نمود چرا که فصوص بسیار مشهور گشته و همه دانادان بران
اطلاع شده پس پوشیده نیست بر او شان آنچه که ذکر کرده حضرت شیخ در فص موسوی
و اگرچه نوشته فتوحات بر اکثران مخفی هست اما از شارحین فصوص اکثرے توجیه
کلامش در تقریر ایمان فرعون کرده اند پس قائل شدن باینکه افتراء است بر شیخ نفعی
نخواهد داد مگر براے کسیکه ندیده باشد کتب وی را و نشنیده باشد از کسیکه بینندهٔ
کتب وے باشد و آنچه اشاره کرده است امام شعرانی که فتوحات از آخرین مصنفات
ویست و هرچه در فصوص مذکور گشته قابل اعتبار نیست نزد وے این استدلال
تمام نیست و باینهمه پس آنچه که در باب یکصد و شصت و هفتم نوشته آن ضرور اعتبار
کرده شدن است نزد وے و وقتیکه ایمانش نزد وے قابل اعتبار بود پس ضروری
بود بر امام شعرانی جمع میان هر دو کلام شیخ پس میگوییم که فرمود شیخ در باب شصت
و دوم بعد اینکه گفت دوزخیان کسانے اند که باشندگان آن هستند همان کسان
مجرمان اند فرمود که این مجرمان بر چهار طائفه هستند و جمله شان دوزخی اند که نه خارج
خواهند شد از وے بار دیگر و او شان متکبران اند بر خداے تعالی مثل فرعون و مانند
آن که دعوے ربوبیة کرده بودند براے نفوس خود و از خدا نفی کرده بودند تا آخره و اگرچه
بود فرعون متکبر که دعوی ربوبیت کرد براے نفس خود و نفی کرد از خداے تعالی شانه و
نسبت در وے لیکن شیخ ثابت کرده ایمان وے را در فصوص و در باب یکصد و شصت

وہفتم در باب یکصد و چہل و ہشتم اینکہ نزد وی براین چہ کہ اللہ تعالیٰ فرمود در کلام مجید

حتی اذا ادرکہ الغرق قال آمنت انہ لا الٰہ الا الذی آمنت بہ بنوا اسرائیل

وانا من المسلمین بالجملہ منکر کہ دعوی ربوبیت برائے نفس خود کند واز اللہ تعالیٰ نفی کند مثل فرعون مخلد است در نار وقتیکہ بمیرد براین لیکن فرعون مرد بعد ایمان کہ شرعاً معتبر است چہ کہ آن واقع شدہ است در حالتیکہ وے را گویائی ممکن بود وحیات ہم برگمانش غلبہ داشت بسبب دیدن وے دریا را خشک در حق مومنان بسبب ایمان آنہا و نیست ایمان وے ہیچ ایمان کسے کہ در حالت غرغرہ بر وے احکام آخرت ظاہر شود و وقتیکہ بود ہمچنین نہ داخل خواہد شد در منکرین پس مخالفت نماند میان ہر دو کلام شیخ وجمع حاصل آمد انتہی و در فص موسوی مذکور است کہ وقتیکہ یافتند موسیٰ را آل فرعون در یم نزد شجرہ موسوم کرد ویرا فرعون بہ موسیٰ و مو در زبان قبطی آب را گویند و سا بمعنی شجرہ پس نام نہادن وے بسبب ہمین بود کہ او را یافت نزد شجرہ در آب چرا کہ تابوت باز ماند نزد شجرہ در یم پس ارادہ کرد فرعون بکشتن موسیٰ پس گفت ویرا زوجہ وے در انحالیکہ بود وے گویائی دادہ شدہ از جانب خدا در انچہ گفت آن زن از فرعون کہ وقتیکہ پیدا کرد خدا ویرا برائے کمال چنانکہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برائے وے و برائے مریم بنت عمران آن کمال است کہ برائے مردان بود پس گفت زن فرعون از فرعون در حق موسیٰ کہ این مرد دیدہ من است و برائے تو نیز بسبب کمالی کہ حاصل شد آن زن را چنانکہ گفتیم و موسیٰ مردمک دیدہ فرعون بآن ایمان شد کہ عطا کرد ویرا حق تعالیٰ نزدیک غرق پس قبض

سلہ تا وقتیکہ رسید ویرا مشقت غرق گفت باور داشتم کہ نیست ہیچ معبود مگر آنکہ ایمان آوردہ اند بوی بنو اسرائیل ومن از مسلمانانم ۱۲

روح وے کرد طاہر و مطہر و نبود در وے چیزے از خبث چراکہ قبض کرد روح وی را در وقت
ایمان قبل از آنکہ کسب کند چیزے را از گناہان و اسلام کشتہ گناہان ما قبل را گردانید و بیرا
علامت عنایت الٰہی جل شانہ برائے کسیکہ خواہد تا کہ نا امید نشود کسے از رحمت الٰہی
پس بتحقیق کہ نا امید نمیشود از رحمت خدا سوائے کافر پس اگر مے بود فرعون از ان کسانیکہ
نا امید میشوند نہ مبادرت کردی بسوے ایمان پس بود موسیٰ علیہ السلام چنانکہ گفت
زن فرعون در حق وے کہ این باعث خنکی چشم است برائے من و تو قریب است کہ
نفع دہد مارا او ہمچنین واقع شد چہ کہ نفع داد خداوند تعالیٰ آن ہر دو را بسبب حضرت
موسیٰ علیہ السلام اگرچہ آن ہر دو نمیدانستند کہ ایشان ہمان نبی ہستند کہ بردست
شان ہلاکی ملک فرعون و اولاد وے خواہد بود انتہیٰ و نیز در فص موسوی بعد بحث
طویل نوشتہ است کہ و اما قول باری تعالیٰ[۵] فلم یک ینفعہم ایمانہم لما
راؤا باسنا سنة اللہ التی قد خلت فی عبادہ الا قوم یونس پس دلالت نمیکند
این عبارت بر اینکہ نفع نخواہد داد ایمان او شان را در آخرة از حرف استثنا کہ مفہوم
میشود از قول وے تعالیٰ شانہ الا قوم یونس پس مراد گرفت ازین استثنا کہ رفع نخواہد کرد
این استثنا دار و گیر دنیوی را از او شان پس ہمین وجہ گرفتہ شد فرعون با وجودیکہ ایمان
آوردہ بود این امر دقیقے است کہ امر فرعون بمنزلہ امر کسے باشد کہ یقینی باشد انتقالش
دران ساعت و قرینہ حال نیست کہ این امر انتقال یقینی نیست چراکہ فرعون خود معاینہ
کرد مومنان را مشی کنان بر راہیکہ خشک بود و ظاہر شدہ بود بسبب زدن حضرت

[۵] پس ہرگز نفع نمیداد ایشانرا ایمان ایشان وقتیکہ دیدند عقوبت ما آئین خدا کہ گذشتہ است در بندگان او۔ لفظ الا قوم یونس شامل این آیت نیست ۱۲

موسیٰ علیہ السلام عصاے خود را در بحر و یقین نمود فرعون بہلا کی خود وقتیکہ ایمان آورد
بخلاف محتضر تا اینکہ لاحق نکردہ خواہد شد فرعون بحکم آن پس ایمان آورد فرعون بانچہ
کہ ایمان آوردند بنی اسرائیل بیقینی بودن نجاۃ پس گشت نجاۃ چنانکہ یقین کرد لیکن
خلاف صورت ارادہ کردہ خود پس نجاۃ داد ویرا خداے تعالیٰ از عذاب آخرۃ
در ذات وے و نجاۃ داد بدن وے را چنانکہ فرمود حق تعالیٰ فالیوم ننجیک ببدنک
لتکون لمن خلفک آیۃ چراکہ اگر غائب شدی صورت خود بشیر میگفت قوم وے
کہ محتجب شد پس ظاہر شد در صورت معینہ مردہ تاکہ دانستہ شود کہ ہمانست پس تحقیق
عام شد نجاۃ حسا و معنی و کسیکہ ثابت شد بر وے کلمۂ عذاب اخروی نہ ایمان آوردہ شود
بدان اگرچہ بیاید ویرا جملہ علامتہا تا کہ ببینند اوشان عذاب اذیت دہندہ را یعنی بچشند
آنکسان عذاب الیم اخروی را پس ازین قسم فرعون خارج شد اینست کلام ظاہر کہ وارد شد
بران کلام مجید بعد ازین میگویم کہ امر تحقیق درین باب سپرد بعلم الٰہی است بوجہ آنکہ در
نفوس عامہ خلائق جا یافتہ از شقاوت وے نیست اوشان را کلامے صریح بر آنکہ
نسبت میکنند بسوے فرعون ولیکن آل فرعون پس براے اوشان حکمے دیگر است
کہ بیانش را این مقام نیست تا اینجا است کلام حضرت شیخ قدس سرہ قیصری میفرماید
کہ حکم فرعون حکم مومنین طاہرین مطہرین است چہ کہ واقع نشد از وے بعد ایمان گناہے
و اسلام مے برد گناہان ماقبل را لیکن حکم اولاد وے پس حکم آنہا حکم کافرین است
از ینوجہ کہ اوشان الٰہ مطلق و معبود حق را در صورۃ فرعونیہ مقید گردانیدہ بودند پس تعین شدید
کردند آنہا حق را در صورۃ باطلہ وے از وجہی حکم مومنین است چہ کہ نہ پرستیدند در صورت
وے مگر ہویت الٰہیہ را کہ ظاہر شد در مجالی مختلفہ پس ازین حیثیت خداے تعالیٰ از آنہا

خوشنود گشت دا و شان از وے تعالیٰ خوشنود شدند داگر باشد بحیثیت مقید کردن

شان خداے تعالیٰ را عذاب خواہد کرد او شان را و چونکہ این مقام جاے بیانش نبود

لہذا فرمود لیس ھذا محلہ انتہی سوال اگر گویند کہ قولہ[۱] تعالیٰ وقال موسٰے

ربنا انک اتیت فرعون وملأہ الخ دلالت میکند قوم فرعون و فرعون ہر دو

ایمان آوردند نزد رویت عذاب الیم چہ دعاے موسٰی و ہارون ہمین بود و حق جل علا

فرمود کہ دعاے شما مستجاب شد پس برین تقدیر لازم مے آید کہ ایمان قوم فرعون

نیز صحیح باشد و ظاہر این آیت آنست کہ ہر دو صحیح نیست زیرا کہ ضمائر من قولہ تعالیٰ

علی اموالھم الی قولہ حتی یروا الخ فرعون و قوم ہر دو راجع اند جواب رجوع

ضمائر دو احتمال دارد یکے آنکہ بفرعون و قوم او ہر دو راجع شوند دوم آنکہ بقوم او راجع

شوند فقط کقولہ[۲] جاء السلطان والقوم فاکرمولی احتمال دارد کہ ضمیر اکرمولی

رجوع کند بسلطان و قوم ہر دو احتمال دارد کہ رجوع کند بقوم فقط و مراد از عذاب الیم

عذاب آخرت باشد نہ غرق پس قوم در حالت غرق ایمان نہ آوردہ باشند و فرعون

تنہا ایمان آوردہ باشد لہذا حق تعالیٰ از فرعون خبر داد کہ او در حالت غرق ایمان آوردہ

از ایشان خبر نداد اگرچہ این کلام نسبت باحتمال اول ظاہر است و نسبت باحتمال دوم

مرجوح فاما ظاہر معارض نص نشود خصوص کہ جانب مرجوح قائم الاحتمال است

سوال قولہ تعالیٰ یقدم قومہ یوم القیمۃ فاوردھم النار و بئس الورد

---

[۱] متعلق صفحہ ۵۹ ہویت آن حقیقت مطلق را گویند کہ شامل باشد حقائق دیگر را چنانچہ تخم شامل است مر درخت را در غیبت مطلق و نزد حضرت شیخ رضی اللہ عنہ ہویت آن حقیقت را گویند کہ باشد در عالم غیب یعنی موجود در خارج نباشد و خیال کما دراک حقائق موجودہ فی الخارج مے نمائیم آنرا مدرک نسازیم ۱۲ لکاتبہ الملہم ارحم علیہ

[۱] قول حق تعالیٰ است و گفت موسٰی اے پروردگار ما ہر آئینہ تو دادہ فرعون و قبیلہ او را الخ تا آخر ۱۲ [۲] مثل قول قائل کہ آمد سلطان و قوم پس گرامی کردند شان مارا ۱۲

المورود دلالت میکند که فرعون با قوم خود در دوزخ در آید و ایشان در دنیا ملعون
اند و روز قیامت در بدترین حال باشند جواب در آیت دیگر آمده است که ادخلوا
آل فرعون اشد العذاب و نگفت ادخلوا فرعون و آله پس جائز است
که مراد آیت آن باشد که قوم فرعون تنها بآتش روند و او نرود زیرا که اوردهم فعل متعدی
است یعنی قوم خود را ایراد کرد پس بقوم او راجع شود و ضمیر اتبعوا[1] نیز بقوم او راجع باشد
سوال اگر چنین است پس چه فائده دارد قوله تعالی یقدم قومه یوم القیامة
فاوردهم النار جواب فائده آنست که چون آن در دنیا دعوی الوهیت کرد
بباطل در آخرة قدام ایشان رود و ایشانرا بدوزخ برد تا بدانند که آن دعوی باطل است نزد
او چنانکه در نفس الامر باطل است و در حالت رجوع و عدم دخول او با ایشان تا بدانند
که آن ببرکت ایمان است سوال[2] قوله تعالی فاخذه الله نکال الآخرة والاولی
دلالت دارد بر اینکه در دنیا معذب بود بغرق و در آخرة نیز معذب خواهد بود زیرا که اخذ
صیغه ماضی است و تعبیر از امور مستقبل بلفظ ماضی از برای تحقق وقوع است جواب
این وجه محتمل است فاما وجه دیگر نیز احتمال دارد که نکال آخرة و نکال دنیا است او همین بقدر
بود و صیغه ماضی از برای همین آورده باشد و لذا التقدیم آخرة بر اولی فرموده چون
این احتمال قائم است آن استدلال ساقط است این مجمل کلام شیخ است در ایمان فرعون
که ما باین اسلوب تنقیح کردیم انتهی چون اینقدر دانستی پس بدانکه آنچه اعتقاد میکنیم بدان
خدا را قائل شدن است به ایمان فرعون که ثابت است از مقتضای آیات و احادیث
ظاهره و بآنچه خبر داده شد بران خاتم ولایت محمدیه حضرت شیخ اکبر قدس سره در کتاب

---

[1] دانستنی است که لفظ اتبعوا در آیت مابعد وارد شده کما قال الله تعالی واتبعوا فی هذه لعنة و یوم القیمة الخ
[2] [illegible] کما قال [illegible] الله ارحم علیه [illegible] است [illegible] گرفتار کرد او را خدا بعذاب آخرت و دنیا ۱۲

خود فصوص الحکم که اخذ کرده وی را از جناب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مبشره یعنی رؤیا
صادقه خود چون چنین است پس حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معصوم اند از انکه
شیطان بصورت شریفش متصور کرده شود یا اینکه بفرمایند با کسی از امتیان خود خلاف
آنچه که وحی کرده شود بسوی وی در اینجا لیکه در شان اوست وما ینطق عن الهوی[۱۵]
ان هو الا وحی یوحی پس کسیکه خواهد ایمان آرد و خواهد کافر شود و رب تو عالم تر است بکسیکه
راه یابنده اند و آن کسانی اند که کشف کرده شدند برآنها حقیقت اشیا چنانکه در نفس الامر
موجود اند و کسیکه نه کشف کرده شد برای وی و نخشید آنرا که میچشند اهل کشف نخواهد شناخت
صورت حال را و حقیقت سخن را که وارد شد از بارگاه حق جل و علا شانه و هرگاه دانستی این را
ظاهر شود ترا که آنچه شیخ ابن حجر در حق شیخ گفته اند باطل است و قائل شدن شیخ با یمان
فرعون صحیح است و اهل انصاف را لایق است که آنچه اهل کشف از مسائل کشفیه نوشته اند
آنرا رد نکنند چه که فهم و نطق و سمع و بصر شان همه از حق است و اما غیر شان پس از عقل های
خود ادراک میکنند یا از اجتهاد خود خبر میدهند پس اگر کسی خواهد که مسائل کشفیه را بذریعه
مناظرات عقلیه ادراک کند پس آنکس از بدترین خلائق است چه که مناظرات شان مفید
چیزی نیست بلکه اراده کنند باینکه بحضرات صوفیه طعن کنند و کسیکه خواهد که این مسائل را
ادراک کند از اجتهاد پس آنکس از طریق مستقیم بازگشت بسبب اینکه نمیداند که معرفت
این مسائل حاصل نمیشود بغیر عنایت خداوندی جل شانه هر آئینه اجتهاد کرد شیخ ابن حجر
در آیتیکه نازل شد در حق فرعون ولیکن خطا کرد در اجتهاد خود و با اینهمه اصرار کرد حالانکه وی را
درین مسئله خاص نه علم بود و نه خبر و از همین وجه خطا را منسوب کرد بجانب حضرت شیخ اکبر

---

[۱۵] و سخن نمیگوید از خواهش نفس نیست قرآن مگر وحی که بسوی او فرستاده میشود ۱۲

حالانکه وے ازان بری ست چراکه حضرت شیخ رض اخذ کرد این را از جناب الٰہی جل شانه
بطریق کشف معتبر نه بطریق اجتهاد و نظر پس شیخ ابن حجر اگرچه خطا را منسوب بحضرت
شیخ رض نکرده است و آن مقبول ست نزد وے و از همین وجه وے درین امر انصاف را بکار
برده بخلاف دیگر علما متعصبین که آنها قائل ایمان فرعون را کافر گفتند و شیخ ابن حجر
قائل این نیست و خود اقوال تکفیر کنندگان را بوجوه مختلفه رد کرده چنانکه در تحفه بوجوه مختلف
مذکور است و باید دانست که حضرات صوفیه کاملین قدس اسرارهم را الله تعالی از خطرات
و واردات شیطانی محفوظ داشته و آنها را قوة تمیز داده است تا فرق کنند در واردات
شیطانی و رحمانی که بسوے شان وارد میشود بطور وحی الٰہی که آنها را تعریف الٰہی تمیز نامهمل
و چنین کسان خلفاء الٰہی اند بر زمین و معلوم است که خلفاء مخالفت امریکه فرموده جناب
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است نخواهند کرد بحیثیت نظر و فکر باشد خواه موافق
شرع شریف فافهم کذا قال الشیخ اسمعیل الکردی فی جلاء النظر فی دفع شبهات
ابن حجر و باید دانست که شیخ محمد فضل الٰه آبادی در بعضی تحریرات خود مینویسند که هر چند
جمعے از فضلاء متقدمین و متاخرین در تقویت آنچه از شیخ رضی الله عنه در بارهٔ ایمان
فرعون صدور یافته است مساعی بسیار مبذول نموده توجیهات نوشته اند اما اعتنائے
عزیزان این وقت بر رساله منسوبه بعلامه دوانی بیشتر است بنا بر آن مقدمات آن رساله
نقل میکنند و هر جا که چیزے میباید گفت مینویسد پس میگوید که محقق مسطور بعد حمد و صلوٰة
و سبب تصنیف چنین آورده که اختلاف کرده اند در ایمانِ فرعون موسیٰ بعضے از ایشان
او را بطوق کفر و طغیان مطوق ساخته اند و برخے رقبه او را بربقه ایمان بیوم الجزاء
والاحسان در آورده اند و حق آنست که آیت شریفه تصریح میکند بایمان بی مانع از روے

منطوق و مفہوم زیرا کہ لا برائے نفی حکم جنس است و خبر محذوف است و تقدیر کلام
آنست کہ آمنت انہ ای بانہ لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و معنی آنست
کہ تصدیق کردم و یقین آوردم کہ نیست معبودے بحق مگر آن اللہ کہ بنی اسرائیل باو ایمان
آوردہ اند و او معبود بحق حصر کردہ منطوقا و مفہوما و گفت آنرا بدل خود در حالیکہ تصدیق قلبیش
بران و ناطق شد بزبان خویش نطق بزبان ظاہر است و ایمان بدل گواہی جملہ فعلیہ است
کہ آمنت باشد و آن مؤکد است بمضمون جملہ اسمیہ است یعنی وانا من المسلمین
و کسیکہ او را طبع سلیم و عقل مستقیم است میداند کہ فرعون این قول را نگفت مگر در استقامت
عقل خود نہ در حالت غرق نزد غمرات موت و غشیان شے انتہی اضافت فرعون
بموسی برائے تخصیص است زیرا کہ فراعنہ متعدد بودہ اند چنانچہ در کتب تواریخ است
و اختلاف در کفر فرعون میان شیخ رضی اللہ عنہ و علماء ظاہر رحمہم اللہ محل شک و ریب نیست
و در میان علماء محتاج اثبات است زیرا کہ در کتب متداولہ ذکر فرعون مقرون با جماع
و اتفاق ایشان است و لہذا عارف جامی قدس سرہ السامی در شرح فصوص گفتہ کہ
شیخ رضی اللہ عنہ از میان ائمہ اسلام باین قول منفرد است پس مراد آنست کہ اختلاف
کردہ اند علماے ظاہر و شیخ و اتباع او و آنچہ گفتہ کہ آیت شریفہ تصریح میکند بایمان
بی مانع بروے وارد میشود کہ قولہ تعالی قد اجیبت دعوتکما[1] و قولہ تعالی و لیست
التوبۃ للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدہم الموت قال انی تبت
الآن ولا الذین یموتون وہم کفار[2] و قولہ جل شانہ فلم یک ینفعہم ایمانہم

[1] قول وے تعالی است ہر آئینہ قبول کردہ شد دعاے شما ۱۲ [2] و نیست وعدہ قبول توبہ آن کسان را کہ میکنند معاصی تا آنگاہ کہ پیش آید کسی را از ایشان مرگ گفت ہر آئینہ من توبہ کردم الحال و نہ آن کسان را ہست کہ کافر بمیرند ۱۲

لما رأو باسنا وغیر آنہا کہ سابق مذکور شدہ اند موانع صریحہ اند گوییم کہ جواب ازین اجیبت دعوتکما سابقاً ضمناً گذشتہ است ولیکن این آیت پس شیخ در فتوحات گفتہ کہ مقبول خواہد شد ایمان در آخرۃ نہ در دنیا این قول را حمل کردہ است بر عدم نفعش در دنیا در رفع عذابیکہ نازل بود بر وے و این ظرف گردانیدہ خواہد شد بہ ما ظرفیہ برائے معترض یعنی نفع نخواہد داد و شان را رویت باس برائے دفع عذاب ولیکن بعد آن پس آنہم نافع نیست یعنی این آیت مجمل ست دلالت نکرد الا بانیکہ ایمان باس نافع نیست و از وے معلوم نشد کہ در دنیا و آخرۃ نافع نیست یا در آخرۃ نافع است و در دنیا نہ یا در دنیا است و در آخرۃ نہ پس این مقدار در وے مجمل است وبیان این آیۃ در آیۃ دیگر واقع وہو[1] قولہ تعالیٰ فلولا کانت قریۃ آمنت فنفعہا ایمانہا الا قوم یونس لما آمنوا الخ یعنی اہل قریہ ایمان نیاوردند در حالت مشاہدہ عذاب کہ ایمان ایشان نافع ایشان باشد الا قوم یونس کہ چون ایمان آوردند در حالت مشاہدہ عذاب ما عذابے را از ایشان دور کردیم در حیوۃ دنیا پس معلوم شد ازین آیۃ کہ نفی نفع ایمان باس در دنیا است و بآخرت نہ پس میتواند کہ در آخرت نافع باشد وعلی ہذا آن آیت نص نباشد در نفی نفع ایمان باس مطلقاً ہم در دنیا وہم در آخرۃ بلکہ احتمال آن دارد کہ مراد حق آن باشد کہ در این آیۃ بیان فرمودہ است واذ حصل الاحتمال بطل الاستدلال[2] کذا فی جانب الغربی اما سخن درین است کہ این اقرار وے ایمان او را ہیچ سود دارد یا نہ چرا کہ کشف غطا از وے و از احوال وے در حالت آخرین و ایمان در حال غرغرہ غالباً آنست کہ قبول نباشد و آن ندامت سود نکند و

---

[1] و آن قول وے تعالیٰ است پس چرا نشد دہی کہ ایمان آرد پس سود کند ش ایمان وے مگر قوم یونس چون ایمان آوردند ۱۲

[2] وقتیکہ حاصل شد احتمال باطل گشت استدلال ۱۲

جز حسرت او را حاصلے نباشد و موکد این سخن و موید عدم نفع این آیت است که حق
تعالی میفرماید یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها و شیخ درین موضع تصریح
معترض نفع عدم نفع ایمان در حالت غرغره نشد اما در موضع دیگر دیده شد که فرموده است
که نفع نداد ایشان را آن ایمان از بهر آنکه سبب خلاصی ایشان از نیران که متکاره طبیعت است
نگردد و مراد حق از لا تنفع نفسا شاید که این باشد که ایمان نفع ندهد که آن دانائی
که وی راست از نادانی مبدل شود و انکساریکه او را حاصل گردد دران حال پشیمانی شود
که لطف رحمانی نظرے کند بر وے نهانی که هیچکس حال معامله بنده با حق و عکس این معامله
محب با محبوب چنانچه هست نداند ؎ بنده را با قبول و رد چه کار * کس نداند بجز
خدا اسرار * و در عالم فانی همین دولت بس است که بنده معترف شود بنادانی که حق
داناست که در آخر کار بنده مقر گردد بناتوانی کذا فی نصوص الخصوص فی ترجمة
الفصوص و جواب آیة دیگر یعنی حتی اذا حضر احدهم الموت الخ ملا جلال الدین
دوانی در رساله معلقه خود چنین نوشته که مراد از حضور موت معاینه ملائکه موت است
چرا که در حقیقت حاضر نمیشوند مگر اوشان و این معلوم نیست که فرعون آیة مذکوره یعنی
آمنت انه لا اله تا آخر وقت دیدن شان گفته پس احتمال میدارد که این قول
وے قبل معاینه باشد و درینصورت فرعون تحت آیة لیست التوبة تا آخر داخل
نخواهد شد پس حجت گرفتن ازین آیت تمام نخواهد بود چنانکه بر ماهر پوشیده نیست انتهی
باز شیخ محمد فضل الله آبادی میفرماید که دفع آنچه گفته که ایمان بدل بگواهی جمله فعلیه است
الخ بآن است که این قسم کلام از منافقین نیز صدور میابد و شاهد بر ایمان قلبی آنها

؎ روزیکه بیاید بعض نشانهاے پروردگار تو نفع ندهد نفسے را ایمان وے ۱۲

نمیشود و شاهد عدل برین دعوی قوله تعالی است اذا جاءك[1] المنافقون قالوا
نشهد انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين
لكاذبون انتهى. گوییم که این احتمال خود از کلام شیخ مرتفع میشود و قیاس بقیاس عقلی
راست نمی نشیند کما لا یخفی باز میفرماید محقق آله آبادی و آنچه مذکور شده که فرعون این
قول را نزد استقامت عقل گفته بروی وارد میشود باید که مراد از استقامت عقل اگر رعایت
چیزی باشد که عقل مستقیم آنرا اقتضا میکند پس یافته نشد زیرا که فرعون چیزیکه رعایت
آن واجب بود رعایت نمود و آن ایمان برسول است با ایمان بالله تعالی
با آنکه کلمه مشهوره خیر الکلام[2] ما قل ودل مقتضی آنست که بگفتی[3] امنت بالله وبرب
موسی وهارون و اگر مراد صحت ترکیب مطابق تعارف اهل لسان است پس نفع
ندارد زیرا که از هر غیر محتضر نیز مثل آن صدور می یابد بلکه مثل این کلام گاهی از نائم و
مجنون و مجذوب نیز صدور می یابد و نفی حالت غرق مخالف نص قرانی است و نفی
غرغرات موت و غشیان نیز وقتی نفع کند که کسی حکم قبول ایمان فرعون به یقین خدا
اخروی ثابت نماید چنانچه مفصل مذکور در رساله محقق است پس چگونه ایمان کسیکه بدل
تصدیق کرده و بزبان اقرار کرده باز از آن اعراض نموده دریافت آنست معنی آنچه شیخ گفته

فقبضه عند ایمانه قبل ان یکسب شیئا من الآثام والاسلام یجب ما قبله
یعنی قبض گردانید حق تعالی او را نزد ایمان وی پیش از آنکه چیزی از گناهان کسب کند
زیرا که او بعد ایمان زنده نماند و اسلام می برد چیزیرا که پیش از آنست یعنی در حق خلائق

[1] چون بیایند پیش تو منافقان گویند گواهی میدهیم که تو پیغامبر خدائی و خدا میداند که تو پیغامبر اوئی و خدا گواهی میدهد که منافقان دروغ گویانند ۱۲ [2] بهترین کلام آنست که قلیل باشد و دلالت بر بسیار کند ۱۲ الکاتبه اللهم ارحم علیه [3] ایمان آوردم بخدا و رسول وی که موسی و هارون اند ۱۲

وشیخ رضی اللہ عنہ ازان جاہل نبود پستر گفت شیخ وجعله آیة علی عنایته سبحانه لمن

یشاء حتی لا ییأس احد من رحمة الله تعالی یعنی گردانید خداے تعالی فرعون را

نشانی بر عنایت خود مر کسے را کہ خواہد تا نا امید نشود ہیچ یکے از رحمت او تعالی و این

گفتن ماخوذ است از قوله عز وجل[1] یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا

تقنطوا من رحمة الله تا آخر و مشید و محکم کرد ارکان آنرا بقول خود[2] فانه لا ییأس

من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون ممن ییأس ما بادر الی

الایمان یعنی زیرا کہ نا امید نمیشود از روح خداے تعالی مگر گروه کافران پس اگر فرعون

از آنہا میبود کہ نا امید میشوند ہر آئینہ مبادرت نمیکرد بسوے ایمان و این کلام را است

جاہل نشود آنرا مگر کسیکہ اسالیب کلام نمی شناسد انتہی و بر قول بتصدیق بدل وارد

میشود کہ بر آن دلیلے نیست و شاہدی[3] کہ پیش ازین بر آن اقامت نموده بود مجروح شد

و بر اقرار بزبان ورود می یابد کہ در کشاف گفتہ کہ قیل[4] قال ذلک حین الجمه الغرق

و حین او شك ان یغرق وقیل قاله بعد ان غرق فی نفسه پس در نطق بزبان

نیز شبہہ باشد و جعله[5] آیته علی عنایته سبحانه اگرچہ در اول فص موسوی از فصوص

مذکور است اما مناقض آنست کہ در آخر آن فص گردانیدن غرق فرعون آیتے بآن

وجہ ذکر کرده کہ اگر غائب بیشد قوم او میگفتند کہ محتجب شده است یعنی زنده است

و از نظرہا مستور است و نیز بعضے میگفتند کہ او بشکار ماہی مصروف است و مخاطب

بعبادی جماعتے اند کہ بسبب ایمان استحقاق آن دارند کہ حق تعالی بعبادی بایشان

[1] اے آن بندگان من کہ تجاوز از حد کرده بر خود نا امید مشوید از رحمت خدا ۱۲ [2] پس بتحقیق کہ نا امید نمیشوند از رحمت اللہ تعالی مگر قوم کافران پس اگر بودی فرعون از آنکسان کہ نا امید میشوند نه زود میکرد بسوے ایمان ۱۲ [3] بعضے میگویند کہ گفت این را وقتیکہ لگام آب غرق کننده داده شد در دہن وے و وقتیکہ قریب بغرق شد و بعضے میگویند کہ گفت وے را وقتیکہ غرق شد فی نفسه ۱۲ [5] و گردانید خداے تعالی فرعون را نشانی بر عنایت خود ۱۲ –

خطاب فرمایند قاضی بیضاوی گفته که اضافة[1] العباد تخصیصه بالمؤمنین علی ما هو عرف القرآن و چون فرعون ایمان نیاورد قابل این تشریف نباشد و مبادرت فرعون مانند مبادرت آن کس است که در آیۀ کریمه ولیست التوبة الخ مذکور شده چنانکه آن مبادرت بسبب فوت وقت نفع نخواهد کرد پیشتر در رسالۀ محقق مذکور است که دلیل بر قبول ایمان فرعون است آیۀ کریمه الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین بآن قاعده که در علم بیان بدینگونه مذکور میشود که وقتیکه در کلام نفی و قید در نفع و سے راه می یابد برین تقدیر پس همزه الآن برائے انکار است انکار بمعنی نفی است پس معنی آن بود که ما عصیت الآن بل حبب ایمانک عصیانک یعنی اکنون نافرمانی نکردی بلکه ایمان تو بفرمانی ترا جبر و پس نفی برائے قید باشد و جائز است که قید قید بود برائے نفی و معنی چنان باشد که حالت عصیان تو نبود بلکه با ایمان تو زائل شد و هر گاه ایمان او از روئے عقل صحیح گشت از غیر معارض قطعی حکم کرده شود بانچه شیخ گفته قدس سره و کسیکه بر راه او رفته است آنکه ایمانش صحیح است لا یاتیه[2] الباطل من بین یدیه ولا من خلفه" تا اینجا حاصل کلام محقق است و پوشیده نیست که آیات مذکوره پیش ازین معارضات قطعیه دارند احتمالات بعیده غیر ناشیه از مقام در قطعیت آنها قدح نمیکنند زیرا که اگر مثل این احتمالات نصوص را از قطعیت بر آرند اعتماد و وثوق بر اکثر احکام قطعیه دینیه باقی نماند پیشتر در رسالۀ محقق مذکور شده که و نیز ابن هشام در مغنی گفته که انکار بر دو قسم است اول انکار ابطالی و آن اقتضا میکند که ما بعد همزه غیر واقع است و مدعی او کاذب است مانند ام[3] له البنات ولکم

---

[1] مضاف کردن عباد خصوصیت ہے بمومنان است در اصطلاح قرآنی ۱۲ [2] راه نمی یابد باطل از پیش روی و نه از پس او ۱۲ [3] آیا خدا را دختر پیدا شوند و شما را پسران ۱۲

البنون و ثانی انکار توبیخی و اقتضاء او آنست که مابعد همزه واقع است و فاعل او ملوم
است مثل اتعبدون[4] ما تنحتون و آیه مذکوره از قبیل ثانی است پس معنی آیت آن باشد
والله اعلم که اکنون ایمان آوردی با آنکه ایمان نیاوردی زیرا که مابعد همزه واقع است
و آن ایمان است وگرنه دروغ در کلام الهی لازم آید تعالی[5] عن ذلک علوا کبیرا
و اما اینکه مراد آن باشد که ایمان ترا قبول نکردیم پس بر آن در آیت دلیلی نیست یکی
از دلالات ثلثه[6] و جائز است که همزهٔ الآن از قبیل عنایت و تلطف باشد مانند قول
قائل اتضرب[7] زیدا وهو اخوک تا مخاطب را بر زید مهربان سازد بدلیل قوله
تعالی فقولا[8] له قولا لینا لعله یتذکر او یخشی و لفظ لعل از الله تعالی حتمیة
الوقوع است زیرا که ترجی در حق او سبحانه محال است و همین کلام او را دران حالت
نفع کرد زیرا که لطف او تعالی به بندگان خویش نمود پس از رحمت الله تعالی نا امید نشوند
و قاضی محمد اصف الله آبادی علیه الرحمه بر قول محقق که پس معنی آیه آن باشد والله اعلم
که اکنون ایمان آوردی نه آنکه ایمان نیاوردی اعتراض نموده که بر عالم علوم عربیه
پوشیده نیست که معنی بر تقدیر انکار توبیخی آنست که ایمان آنکه واقع است در حالت
اضطرار و عدم قبول با عصیان حالت اختیار و دادن آن قبول [illegible]
و این معنی صحیح است که دلالت میکند بر آنچه دعوی کرده و بر قول محقق جائز است که همزه
الآن از قبیل عنایت و تلطف باشد مانند قول قائل اتضرب زیدا وهو اخوک

---

[4] آیا می پرستید چیزی را که خود می تراشید [5] برتر است از این به بلندی بزرگ ۱۲ [6] مراد از دلالات ثلثه مطابقی و تضمنی و التزامی اند مطابقی آنرا میگویند که لفظ بر تمام معنی موضوع له خود دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمنی آنرا گویند که بر جزو معنی موضوع له دلالت کند چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا بر معنی ناطق تنها و التزامی آنرا گویند که بر معنی خارج لازم موضوع له دلالت کند چون دلالت انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت که هر دو از ذات انسان خارج اند ۱۲ [7] آیا میزنی زید را که آن برادر تست ۱۲ [8] پس بگوئید با وی سخن نرم تا که پند پذیر شود یا بترسد ۱۲

چنین اعتراض نموده که پنهان پوشیده نیست که چون همزه از قبیل قول مذکور باشد معنی آن شود که آیا ایمان مے آری اکنون و تحقیق بےفرمانی کردی یعنی سزاوار نیست و نمی شاید اکنون ایمان آری و پیش ازین نافرمانی نمودی حاصل آنکه نمی باید که ایمان آری در وقت عدم قبول و در وقت قبول نافرمانی کنی پس موافق مدعاے ما باشد نه موافق آنچه محقق دعوی نموده و بر قول محقق که لعل از الله تعالی واجبة الوقوع است ایراد کرده که این معنی بر اطلاق خود غیر مسلم است زیرا که صاحب کشاف گفته که لعل در چند مواضع از قرآن بر سبیل اطماع آمده است از کریم رحیم که چون اطماع کرد آنچه در آن اطماع نمود بفعل آورد و بعد از آن گفته که یا مے آید بر طریقه اطماع نه بر طریق تحقیق تا بندگان اعتماد نکنند ما

قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر[۱]
عنکم سیئاتکم پس اگر گوئی که آن لعل که در آیه مذکوره است یعنی لعله یتذکر او یخشی امعنی و موقع او چیست گوئیم که لعل مذکور در چیزے از آنچه مذکور شد نیست زیرا که
قوله تعالی خلقکم لعلکم تتقون[۲] درست نیست که حمل کرده شود بر اے رجا بسبب الله تعالی تقوی مخاطبان را رجا بر عالم الغیب والشهادة روا نیست و لیکن در آیه واقع است موقع مجاز نه حقیقت زیرا که خداے عزوجل بندگان را آفرید تا ایشان را عابد گرداند تا آنچه صاحب کشاف مقرر کرده پس معلوم شد که واجب نیست حمل لعل در هر موضع بر واقع بودن رجا پس تمام نیشود آنچه بدان استدلال کرده بر مطلوب خود بتقریر در رساله محقق مذکور شده که اما قصه قوم یونس علیه السلام در کشف چیزے در حیات دنیا پس استثنا منقطع است انتهی یعنی این قول با ایمان ناس تعلق ندارد پس دلیل

[۱] ای مسلمانان رجوع کنید بسوی خدا رجوع خالص امید است از پروردگار شما که زائل کند از شما جمیع گناه شما ۱۲
[۲] پیدا کرد شما را امید که متقی باشید ۱۲

نشود بر عدم قبول ایمان باس چنانچه بعضی گفته اند و تقریر قول آن بعض آنست که قوله تعالی

فلولا کانت قریة الخ یعنی فهلا کانت اهل قریه آمنت فنفعها ایمانها

الا قوم یونس است نزد آن بعض آن استثنا متصل ست و الا قوم یونس

مستثنی است از ما آمنت اہل قریه که مفهوم میشود از فلولا کانت قریة بمعنی بلا کانت

قریة توضیح این مطلب آنکه جملهٔ فلولا کانت در معنی نفی است از جهت آنکه حرف تحضیض

متضمن معنی نفی است پس استثنا درین هنگام متصل باشد بتقدیر اہل زیراکه مراد

آنست که ایمان نیاورده هیچ قریه یعنی اہل قریه پس نفع نکرد آن قریه را یعنی اہل آنرا

ایمان آن قریه یعنی اہل آن قریه مگر قوم یونس علیه السلام پس لازم آمد که سوای قوم یونس علیه السلام

در زیر نفی داخل باشند درینجا عدم نفع ایمان در حق فرعون و موت او بر کفر ثابت شد

محقق میگوید که چرا نه این استثنا منقطع باشد یعنی چرا اہل قریه ایمان نیاوردند لیکن

قوم یونس علیه السلام هرگاه ایمان آوردند تا آخر و بر قول محقق وارد میشود که اکثر مفسران برآن رفته اند

که استثنا درین آیه کریمه متصل است و کسیکه باین قول بر کفر فرعون متمسک میشود میگوید که

اگر کفر فرعون نزد ایشان ثابت نمی بود چگونه میگفتند آنچه گفتند و هرگاه کفر او بقول اکثر

ایشان ثابت شد و آن قول بآیات کثیره مؤید است و جمع میان نصوص واجب است

لایق نیست که قول مذکور بخلاف تصحیح ایشان توجیه کرده شود و پیشتر در رساله محقق مذکور شده

که توبیخی که ازان ماخوذ است مارا مضر نیست زیراکه در قرآن توبیخ مومن عاصی بسیار

ذکر یافته و پوشیده نماند که عملیکه توبیخ بروی وقوع می یابد غیر مقبول میباشد پس باید

که ایمان فرعون که بروی توبیخ واقع شد مقبول نبود و قول قاضی علیه الرحمة پیش این

له و قول وے تعالی است پس چرا نشد دہی که ایمان آرد ۱۲

بذکر درآمده پیشتر در رسالہ محقق واقع شده که همچنین است تکرار در ذکر فرعون و ذم
ولعن وے پس گویا حق تعالیٰ گفت الا[1] من تاب وآمن ولعن در قرآن در
حق مومنان از بسیارے از مواقع واقع گشته از انها یکے اینست که ومن[2] یقتل
مومنا متعمدا فجزاءه الخ وہمچنین در حدیث است واہل سنت وجماعت قائل اند
که لعن مومن را از ایمان بیرون مے آرد و فرعون زیر قوله تعالیٰ الا من تاب
داخل شد زیرا که قرآن بایمانش ناطق است و قاضی علیه الرحمه دراین مقام ارقام
نموده که این قائل لائق است که خطاب کرده شود و باو گفته آید ثبت العرش
ثم انقش و مراد ازین کلام آنست که اول ایمان فرعون ثابت باید کرد و بعد ازان
در زیر قوله تعالیٰ الا من تاب وآمن داخل باید نمود پیشتر در رساله محقق است
که قوله تعالیٰ یاخذه عدو لی وعدو له پس اسم فاعل از جمله مشتق در حال
تلبس بمعنی یا بجز واخیر او حقیقت است نه در حال تعلق بر مذہب اصح نزد اصولیین و در
غیر او مجاز است و مجاز را از قرینه که دلالت کند بر آنکه فرعون بر کفر مرده ناگزیر است
پس قائل بکفر را ضرور است که آن قرینه را ایراد کند تا بروے تکلم کنم تا آنکه مجاز معارض
حقیقت نمیشود و گوینده را میرسد که بگوید که عدو لی از باب مشاکلت است زیرا که
فرعون عدو موسیٰ است علیه السلام از روے حقیقت و عدو خداے تعالیٰ
از روے حقیقت نیست و مراد محقق ازین کلام دفع چیزے است که گفته اند هرگاه
خداے تعالیٰ گفت یاخذه[3] عدو لی وعدو له پس فرعون چنانکه عدو خدا بود
عدو موسیٰ علیه السلام نیز بود پس چگونه کافر نباشد و حاصل دفع آنکه عدو اسم فاعل است

[1] مگر کسیکه توبه کرد و ایمان آورد ۱۲ [2] کسیکه قتل کرد مسلمانے را قصداً پس جزا ے وے ۱۲ [3] قول وے
تعالیٰ است که بگیرد وے را دشمن من و دشمن وے ۱۲

و اطلاق آن بر موصوف بدان بحسب حقیقت نباشد مگر در حال تلبس آن موصوف
بمعنی آن اسم یا بجزو آخر آن نه در حال تعلق بآن و مراد بحال تلبس موصوف بمعنی
آن اسم حال تلبس اوست بتمام معنی آن وقتیکه آن معنی بحسب عرف ممکن البقا بود
مانند صلوٰة و صوم و قعود زیرا که این افعال بحسب عرف امتداد دارند و نیستند
مانند ضرب که موصوف است باینکه موجود شد و متلاشی گشت پس حاصل قوله
تعالی یاخذه عدو لی و عدو له آنست که بگیرد فرعون موسیٰ را در حالی که
عدو باشد مراد آن موسیٰ را نه در حال نزول قول مذکور به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و توجیه
نیست که هرگاه فرعون پیش از ولادت موسی علیه السلام میدانست که بسبب موسیٰ
علیه السلام هلاک خواهد شد از عداوت موسی علیه السلام هرگز خالی نبود پس در تمام عمر
بعداوت موسی علیه السلام تلبس داشت و اطلاق عدو بر شخص در حال تلبس او بعداوت
حقیقت است و مراد بمشاکلت آنست که فرعون بحسب حقیقت عدو موسیٰ علیه السلام
بود نه عدو الله تعالی لیکن هرگاه عداوت موسی علیه السلام ذکر کرده آمد عداوت
الله تعالی نیز مذکور شد اگرچه آن عداوت بحسب حقیقت نبود و در اینجا وارد میشود که
نفی عداوت فرعون بالله تعالی با وجود آنکه او نفی الوهیت از الله تعالی مینمود و برای
خود دعوی میکرد مفهوم محصل ندارد با وجود آنکه عدو نبودن او مر الله تعالی را بر تقدیر عداوت
با موسیٰ علیه السلام نفع نمیکند و قاضی رحمه گفته که مخاطب میداند که عدو اگرچه بمعنی اسم فاعل
آمده است لیکن بصیغه خود بر مبالغه این وصف دلالت میکند آنست که آنچه محقق
میگوید که فرعون در حال نزول قول یاخذه عدو لی و عدو له مر پیغمبر را صلی الله
علیه و آله و سلم عدو نبود از وے انتفاء مطلق عداوت لازم نمے آید بلکه انتفاء عداوت

بطریق مبالغہ می آید پس عداوت باقی ماند مراد بآن قاعدہ لازم سے آید تا آنچہ
آنست کہ انچہ محقق گفت کہ آن اطلاق در حال تلبس بمعنی حقیقت است نہ در حال
تعلق استدعای آن مینماید کہ فرعون در وقت اتخاذ از روی حقیقت عدو موسیٰ
نبود بلکہ عدو او بحسب مجاز بود بآن معنی کہ بعد ازین عدو خواہد شد بسیتر در رسالہ
محقق است کہ اما کسیکہ احتجاج میکند بقولہ تعالیٰ حتی اذا حضر احدھم الموت
الآیۃ پس مراد بحضور موت حضور علامات موت است چنانچہ در تفاسیر بدان تصریح است
و اگر گوییم کہ مراد نفس موت است پس مراد آنست کہ روح بغرغرہ رسید و این کلام
دلیل قطعی بر عدم قبول ایمان فرعون نباشد زیراکہ معلوم نیست کہ فرعون این کلام
نگفت مگر بر وقت غرغرہ بلکہ آیت آمنت بہ بنو اسرائیل الآیۃ قرینہ است
بر آنکہ در حال غرغرہ نگفتہ بشہادت طول کلام با طول کلام و خدای تعالیٰ باجاد
خطاب میفرماید باید دانست کہ سخن در ظہور معنی از آیت است نہ در انچہ در کتب
تفاسیر مذکور است و گرنہ حاجت بسوی اینقدر تطویل مقال نباشد زیراکہ ایمان فرعون
باتفاق مفسرین غیر معتبر است و انچہ گفت کہ مراد بحلول موت وصول روح است
بسوی غرغرہ غیر ظاہر است زیراکہ ظاہر از حضور موت تیقن بانتقال است از دنیا
و آن در وقت تکلم فرعون بآن کلمہ حاصل او بود مراد بطول کلام قول فرعون است
آمنت انہ لا الہ الا الذی آمنت بہ بنو اسرائیل و انا من المسلمین
و بطول کلام قولہ تعالیٰ الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
و این دو کلمہ اگرچہ دلالت بر آن دارند کہ اینہا در وقت غرغرہ واقع نشدہ اند
لیکن منافی عدم قبول ایمان او نیستند زیراکہ چون وقت قبول ایمان نباشد کلام

طویل وقصیر برابر است و دلیل برین معنی آنست که ایمان نزدیک مشاهده احوال قیامت
وطلوع شمس از مغرب نفع نمیکند و همچنین غیر نافع است آنچه کافران روز قیامت
گویند ربنا سمعنا وابصرنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون[1] و نفعت
آن وقت شک نیست و چون وقت قبول ایمان نبود نفعت وقت و طول در دنیا
نفع نبخشیده پیشتر باید دانست که عصیت وکنت خطاب بفرعون نیست بلکه
این کنایه است بعد قبول ایمان او پس مندفع شد قول محقق که خدای تعالی
باجماد خطاب نمیکند و مراد ازوی آن بود که اگر فرعون نزدیک این خطاب ببدن موجه
لازم می آمد که الله تعالی باجماد خطاب کرد و چنین نیست وجه اندفاع آنکه حق تعالی
از گفتار صالح علیه السلام نقل نموده که فرموده یا قوم لقد ابلغتکم رسالة ربی[2]
ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین واین خطاب بمردن آن قوم
بود و ازینجا معلوم شد که خطاب بامردگان میباشد و اصل خطاب مراد نیست
پیشتر در رساله محقق مذکور شده که ایمان باس که در شرع نافع نیست ایمان روز قیامت
است و آن سنت الهی است وگرنه در کلام الهی کذب لازم آید حالانکه فرموده
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس در دنیا مقبول
است بدلیل قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیه پس
مفید نشود وقتی را نه وقتی را و شخصی را نه شخصی را و ایمان باس وغیر آن در آن داخل شد
وقوله تعالی لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون وآنچه بدان تعلق

---

[1] پروردگار ما دیدیم و شنیدیم پس بازگردان ما را تا بکنیم کار شایسته هر آینه ما یقین کننده ایم ۱۲
[2] ای قوم من رسانیدم بشما پیغام پروردگار خود و نیکخواهی کردم برای شما ولیکن دوست نمیدارید نیکخواهی کنندگان را ۱۲

وارد از کلام پیشتر ازین رفت انتہی و آنچہ درین کلام متعلق است پیش ازین گذشتہ آمد
پیشتر در رسالہ محقق است کہ قصہ اسامہ اقتضاے آن میکند کہ ایمان باس شرعا مقبول
است واما قولہ ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ پس معنی آنست کہ حق تعالی مشرک را
مادام کہ بر شرک خود باشد و بر آن شرک بمیرد نمی بخشد بدلیل آنکہ آیت یا عبادی الذین
اسرفوا نازل شد و آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود کہ اگر دنیا و ما فیہا مرا باشد
در برابر این آیت دوست نمیدارم سوال کردہ شد و در جواب سہ بار فرمود الا
ومن اشرک[۱] انتہی قصہ اسامہ آنست کہ قصد کشتن شخصے کرد او ایمان آوردہ
لا الہ الا اللہ گفت و اسامہ او را کشت چون این مقدمہ معروض جناب مقدس حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شد اسامہ معاتب گردید او بعرض رسانید
کہ او بخوف قتل کلمہ اسلام بر زبان راند آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود
ھلا شققت قلبہ یعنی چرا دل او را نشگافتی و مقصود محقق آنست کہ چنانکہ ایمان
آن شخص مقبول شد جوابش آنکہ ایمان شخصے کہ اسامہ او را کشت و بآن کشتن معاتب
شد در حال بقاے تکلیف بود و در وقت صدور کلمہ ایمان از فرعون بقا نداشت
و آنچہ در آیہ کریمہ ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ گفت و حدیث براے تقویت و تائید
آورد مسلم است اما در وقت بقاے تکلیف و چون تکلیف باقی نماند تکلم بکلمہ ایمان
نفع ندارد و پیشتر در رسالہ محقق است کہ ربنا اطمس علی اموالہم[۲] پس دلیل آن
براے مانہ بر ما زیراکہ استجابت نیست مگر در حق فرعون زیراکہ ایمان نیاورد و دیگر
او ہرگاہ معاینہ کرد غرق را پس غرق عذاب الیم بود در حق ایشان بلکہ بمنزلہ دی گرفتہ

[۱] مگر کسیکہ شرک کند ۱۲

[۲] اے پروردگار مسخ کن مال ایشان را ۱۲

که مراد از العذاب در آیهٔ کریمه ادخلوا آل فرعون اشد العذاب غرق است
باآنکه آل فرعون ایمان نیاوردند پس قوله فلا[1] یومنوا حتی یروا العذاب الالیم
مستجاب نشود انتهیٰ و پوشیده نیست که تحقیق این آیهٔ کریمه بوجهی گذشت که باین
تاویل محقق اندفاع نمے پذیرد پیشتر در رسالهٔ محقق مذکور شد که اما ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب پس در وے دلالت نیست برآنکه فرعون در دوزخ درآید زیراکه
مضاف غیر مضاف الیه است آیا نمی بینی که چون بگوئی ضربت غلام زید
دلالت کند برآنکه زید مضروب نیست انتهیٰ باید دانست که از بیضاوی در حق
آل فرعون چیزے گذشت که دلالت برکفر او دارد و محل تعجب است که انچه از
بیضاوی موافق مدعاے خود میدانند مے آرند و کفر فرعون که در وے چند جا
مذکور شده است نظر قبول برآن نمیگذارند پیشتر در رسالهٔ محقق است که همچنین است
قوله تعالیٰ فاوردهم النار یعنی گردانند فرعون ایشانرا واردان نار زیراکه او سبب
آن بود و اگر تسلیم کرده شود که او نیز درآتش درآید پس این ورود بسبب ظلم عباد است
و در قرآن و حدیث صحیح و لیلے صحیح که دلالت بر تخلید کند نیست انتهیٰ و آنکه بر تقدیر
تسلیم گفته باین اندفاع مے پذیرد که هرگاه دلیل خروج او از نار بعد دخول دروے یافته نشد
تخلید ضروری است پیشتر در رساله محقق است که اما فاخذه الله نکال الآخرة
والاولیٰ پس نکال بمعنی قید آمده است و کدام قید بزرگ تر است از ظلم عباد و غرق
در دنیا و در آخرة پیش قوم خود رود با فضیحت میان خلایق و در رسالهٔ قاضی علیه الرحمة
واقع شده که این آیهٔ کریمه اگرچه بمنطوق خود دلالت بر خلود فرعون در نار ندارد لیکن

---

[1] که ایمان نمیارند تا به بینند عذاب دردهنده را ۱۲ [2] جا دیدگردن ۱۲

ہرگاہ خداے تعالی خبر دادہ بمواخذۂ وے بر دو کلمۂ کفر کہ انا ربکم الاعلی[۱]

وما علمت لکم من الٰہ غیری[۲] است خلود او در نار مفہوم شد زیراکہ جزاے

کفر خلود است ہمچنین قولہ تعالی یقدم قومہ یوم القیمۃ وبئس الورد المورود

افادہ میکند کہ حال فرعون بدتر است از حال قوم وے از ہرآنکہ او رئیس ایشانست

در کفر و ہرگاہ بر کفر قوم او اتفاق دارند قول بکفر او ایشان را لازم مے آید پوشیدہ

نتوان دانست کہ اینہمہ گفتگوے محقق و قاضی علیہ الرحمۃ نظر بمجرد قولہ تعالی فاخذہ

اللہ نکال الاخرۃ والاولی است واگر در آن نظر کردہ شود کہ بعد این قول چنین فرمایند

ان فی ذلک لعبرۃ لمن یخشی[۳] ظہور یابد کہ آن اخذ براے عبرت کسی است کہ

از حق تعالی خائف بود و عبرت نمیباشد مگر در دنیا پس این قول را در مواخذۂ آخرۃ

دخلے نباشد خواہ ایمانش مقبول شود خواہ نہ پیشتر در رسالہ محقق مذکور شد کہ پس

آیات سواے آمنت محتمل اند و چون در چیزے راہ یابد احتمال ساقط گردد از وے

استدلال انتہی و در اینجا وارد میشود کہ احتمال ضعیف و بعید با استدلال منافاتی ندارد

تا اینجا کلمات محقق بود کہ تعلق با ایمان فرعون داشت و بعد ازین مدح شیخ است

قدس سرہ پیشتر باید دانست کہ در رسالہ انچہ دلالت بر آن دارد کہ فرعون بموسی

علیہ السلام ایمان آوردہ مذکور شد بلکہ در ان قول محقق کہ ولقائل ان یقول[۴] قولہ

عدو لی من باب المشاکلۃ لانہ عدو لموسی علیہ السلام حقیقۃ

ولیس بعدو للہ حقیقۃ دلالت است بر عدم ایمان او بموسی علیہ السلام

و نیز درین رسالہ تاویل آیات دالہ بر کفر فرعون مذکور شد اما تاویل حدیث صریح

---

[۱] من پدر درگار بزرگوار ترشما ام ۱۲ [۲] نہ دانستہ ام برای شما ہیچ خدا غیر من ۱۲ [۳] ہر آئینہ درین خبر پندی ہست برای ہر کہ بترسد ۱۲ [۴] و برای قائل ہست اینکہ گوید کہ قول وی تعالی کہ شد عدو لی از باب مشاکلت است چراکہ وی در حقیقت عدو حضرت موسی

دشمنی نیکرو بنیا مده و حالانکه قوله[۱] صلی الله علیه و سلم مات فرعون هذه
الامة نزدیک مطلع شدن بر قتل ابوجهل چنانکه در تکمیل الایمان هست و قوله[۲]
علیه السلام من حافظ علیها ای علی الصلوة کانت له نورا و برهانا
و نجاة یوم القیمة و من لم یحافظ علیها لم یکن له نور و لا برهان و لا
نجاة یوم القیمة و کان فی یوم القیمة مع قارون و هامان و ابی بن خلف
چنانچه در مشکوة در فصل ثالث از کتاب الصلوة مذکور هست دلالت برین میکند الغرض
محقق مذکور هر چند درین رساله در اثبات ایمان آن قدر سعی نموده اما این همه بطریق
مباحثه هست نه بطریق اعتقاد آن که فرعون مسلمان بود چنانکه در حاشیه جدیده
شرح تجرید کلامی دال بر آن معنی آورده و آن همه در رسالهٔ رفع الالتباس آورده ام
و محصل آن کلام آنکه یکی از فضلای آن وقت در اثبات مطلبی بقول فرعون تمسک کرده
و تعبیر با فلاطون قبطی نموده بود محقق مذکور در جواب آن لفظ لعین بر فرعون اطلاق فرموده
و این وضع که هم در باب ایمان فرعون گفتگو نمایند و هم او را کافر دانند در متقدمین
بسیار بوده این فقیر[۳] در رسالهٔ رفع الالتباس کلمات متناقضه بعض متقدمین نقل
نموده و قول بکفرش موافق اعتقاد نه پسندیده اند و تکثیر مقدمات در اثبات ایمانش
بر مباحثه طالب علمانه محمول داشته و چنان انگاشته که این وضع شبیه است
بوضع مداحان در مدح ممدوح که هر چند آنچه در واقع صفات این ممدوحان است
میدانند اما بجهت اظهار قوة ابداع و ابراز تکلم بکلمات بدیعه چیزها میگویند که

[۱] قول وی صلی الله علیه و آله و سلم است که مرد فرعون این امت ۱۲ [۲] قول وی علیه السلام است که هر که
حفاظت کند بر نماز باشد وی را نور و برهان و نجات روز قیامت و کسیکه محافظ نباشد بران نباشد برای وی نور و
نه برهان و نه نجات روز قیامت باشد وی در روز قیامت همراه قارون و هامان و ابی بن خلف ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه
[۳] مراد از ین فقیر صاحب تکمیل الایمان یعنی حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی بوده اند ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

نہ اسلام ایشان معلوم باشد بکفر منسوب شوند ہمچنین اگرچہ منتسبان ایمان آن بی عون

اورا در واقع کافر دانند بمخالفت منطوق نصوص شرعیہ متہم گردند تا این وضع در میان

متاخرین نیز است چنانچہ شیخ محمد رشید جونپوری قدس سرہ باوجود آنکہ فرعون را

کافر میدانستند اما ہرگاہ کہ ذکر ایمان او مے آمد بطریق مباحثہ چندان توجیہات

بیان می نمودند کہ کسے از فضلا از عہدۂ جواب آن نمی توانست برآمد و این حدیث

شان در باب اسکات (ساکت کردن ۱۲) فضلا در ہر مقدمہ کہ بحضور ایشان مذکور میشد مشہور است ہمچنین

ہرچند در تحریرات شیخ محب اللہ آبادی گنگوہ ایمان فرعون بتاکید و مبالغہ تمام

است اما در شرح قول فص آدمی فبذلک[1] وردت الاخبار الالٰہیۃ علی السنۃ

التراجم الینا فرعون را با نمرود ذکر نمودہ اند و خلاصہ آن شرح بعد از ترک کلمات

زائدہ آنکہ بر السنہ تراجم بسوے ما آوردہ شد باین حکم کہ ہر چیز منتسب بما باشد

فی الحقیقۃ منتسب باوست ازینجاست کہ تمامی محامد را بحق تعالیٰ راجع میگردانند

آرے بعض نقائص را با نسبت نکنم کہ خالی از سوء ادب نیست چنانچہ قول شاگرد

باستاد کہ ما ترا استاد کردیم و این قول صادق است و خالی از سوء ادبی نیست

از جہت آنکہ نقائص مذکورہ ما نباشند مر غیر حق تعالیٰ را کہ این کفر است و کذب

مومن صادق باشد نہ کافر پس اگر بگوئی باستاد خود کہ ما ترا استاد کردیم و شیخ

پس صادق باشی و اگر بگوئی ما از تو فیض بردیم و بہرہ نیافتیم کاذب باشی و کافر

و اگر نہ آن گوئی و نہ این بہتر باشد کہ صدیق نباشی و اگر نہ صدیق باشی و نہ صادق

کافر گردی و مردہ و فرعون شوی و نمرود انتہی و توجیہ این عبارت آنکہ این عبارت

---

[1] و باین وارد شد اخبار الٰہیہ بسوی ما بذریعہ زبانہاے مترجمین ۱۲

باعتبار مشهور است نمی‌سزد زیرا که هر که یکی را مسلمان داند هرگز در حق وی این روا
نماید پس ازینجا معلوم میشود که اعتقاد ایشان نیز کفر فرعون است و گفتگوی ایمان
آن فرعون بطریق مباحثه چنانچه بزرگان سابق در حق صاحب فتوحات این
مقرر فرموده‌اند بالجمله پیشین شارحان که مراد شیخ قدس سره و کلماتش تنها فقره‌ای او
مطالعه نموده مجبوبست تتبع مصنفات او بمراد او رسیده‌اند و مقرر گردانیده‌اند آنچه
اعتماد باید کرد زیرا که کلام شیخ قدس سره بحری است مواج متلاطم میشود و سفینه در آن
بحر را بساحل مقصود رسیدن دشوار میگردد بکشتی شرح آن کلام بحر آشنانام
گذشتن و از تلاطم آن امواج گذشتن لازم وقت قاصدان ورود بساحل مقصود را (سواران)
و فرود آمدن بساحلی که ملاحان آن بحر که واقف مضرت و منفعت سواحل اند
فرود آرند موجب بهبود است و ما ذلک علی الله بعزیز[1] انتهی کاتب الحروف
گوید که بعد تطبیق قول میان قائلین و منکرین شیخ[2] والله اعلم باقوالهم و احوالهم
ناظر غیر مناظر را چشمی که داده‌اند و دلی که بخشیده موافق قلت باع و قصور متابعت
تناقضی که میان کلام شیخ و اختلاف کلام او جاییکه بوده است نگریستن میرفت
و نارسیده گذشتن نمی‌تواند مثلا در کتاب تاج التراجم میفرماید که یاد میکند آفتاب چون طلوع
خواهد کرد از مغرب توبه تو قبول خواهد شد بدین نصیبه خود از طلوع شمس از جانب مغرب
تا بیابی رجوع دل خود را بجانب حق از مغرب ذات خویش پس بدین وجه توبه تو قبول
نخواهد شد چرا که توبه از عالم تکلیف است تو کوچ کرده از آنجا و الله تعالی قبول میکند توبه
بنده را تا وقتیکه بحالت غرغره نرسد فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا

[1] دلیست این بر خدا غالب ١٢ [2] والله عالم‌تر است به اقوال شان و احوال شان ١٢

الآن وقد عصیت قبل انتهی پس ازین عبارت صاف میخیزد که موجب عدم قبول
توبه که مراد ازان ایمان است سه چیز است یکی طلوع آفتاب از مغرب دوم غرغره
سوم نزول عذاب دنیوی پس نزد من کلام شیخ دریاست مواج با بود آنست که
از وی موجهای مختلف سر میزند و باعث بعضی ازان موج آنست که در نفی ست
که شیخ به التماس بعضی از احبا فهرست مصنفات خود نوشته و در خطبهٔ آن آورده
که قصد من از تصنیف این کتب همچو سائر مصنفان نیست بلکه سبب بعضی از تصانیف
آن بود که بر من از حضرت حق سبحانه امری وارد میشود که نزدیک بود که مرا بسوزد خود را
به بیان بعضی ازان مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه در خواب یا مکاشفه از حق سبحانه
بآن مامور شدم انتهی آری خدا یا چون مشغولی در بعضی از تصنیفات بجهت خلاص از سوختن
بود توجهی که مصنفان را در بیان مطالب میباشد تا در تحریرات ایشان اعتراض وارد
نشود از شیخ صدور نیافته باشد خصوص در آخر فتوحات آورده که تالیف من بی
مسوده است و ازراه همان بی توجهی باشد که آنچه در حق فرعون در فصوص و فتوحات
واقع شده محل اشکال گردیده است عجب نبود بالجمله بستن لب از سخنان حقایق
که از عقل و فهم جزئیه بیرون است ضرور است و صاحب جانب الغربی مینویسد
که و علی هذا شیخ درین مسئله مجتهد باشد بظاهر قرآن و لهذا فرمود که اینست ظاهر
قرآن که بر او وارد شد و علی هذا اگر مصیب باشد دو اجر دارد و اگر مخطی باشد
یک اجر دارد انتهی اگر گویم من بتوفیق از حق که این سخن شیخ اصراری نبوده است که
خواه مخواه او را بران ملامتی و ملالتی داده شود این فهم کشفی شیخ از ظاهر آیات قرآنی
بوده هر کس را بر آن مجبور نمیگرداند که برین بباید چنانچه خود در مواقع النجوم میفرماید

لا یجوز للکاشف ان یعمل بکشفه اذا کوشف علی خلاف دلیل شرعی
واما العمل ادون من امر الاعتقاد انتهی زیاده ازین وسعت چه خواهد بود که
شیخ رضی الله عنه بداده است اند که در تفسیر این آیه شریفه آمنت انه لا اله
الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین توان دید که چه نگاشته
در جلالین تحت تفسیر این آیه است کرده لیقبل منه و دس جبرئیل فی فیه من
حماة البحر مخافة ان تناله الرحمة یعنی این فرعون بطمع نجات گفت تا ایمانش
قبول کرده شود حالانکه قبول نکرده شد و جبرئیل علیه السلام در دهنش گلابه دریا انباشت
بخوف آنکه مبادا دریای رحمت ایزدی جوشیدن زند در صحاح مینویسد که حماة گل سیاه
را میگویند و حماه نیز همچنین است و در هندی آنکه جبرئیل نے کیچڑ مٹی کا جو پا فرعون کے
منه میں دیدیا که ایسا نہو اسکا قول مقبول ہو جاوے تو کیچڑ یا مٹی ہوو اسنادے
دارند ترمذی و حاکم و صحیح داشته اند بطرز خود یا از نضر بن شمیل و وے از حماد ابن
ثابت و وے از سعید ابن حمید و وے از ابن عباس مرفوعاً سوائے ازانکه گفت
که اکثر اصحاب شعبه موقوف داشته اند این حدیث را بر ابن عباس گر گفت که
فعل جبرئیل از غصه فرعون نبود بلکه صدور این امر از وے باین خوف بود که مبادا از
تکرار فرعون ایمانش قبول کرده شود بطریق خرق عادت بوجه وسعت رحمت ایزدی
که عام است هر شئے را کذا فی الکمالین بغوی در معالم گفته که مروے است از ابن
عباس رض که فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه غرق نمود حق سبحانه فرعون
را گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل پس گفت جبرئیل

سله جائز نیست برای کسیکه صاحب کشف شود آنکه عمل کند بر کشف خود وقتیکه وی را کشف شود بر خلاف دلیل شرعی و امر عمل آسان تر هست از امر اعتقاد ۱۲ کتبه الله ارحم علیه —

یا محمد کاش مید یدی مرا در حالتیکه گرفته بودم از گلابه دریا پس باینباشتم در دہن وے که مبادا در گیرد او را رحمۃ انتہی آمد کسے درین و ساستہ جبرئیل غور رود که بہر چه عجلت فرمودہ ہمانا غصہ صرف بر عیاری فرعون نبود بلکه مبادا که عجز و نیاز ش بدرگاہ بے نیاز کارے از پیش برد لاجرم شیخ از رحمت درونی ایزد چیزے بطور افشا می را آوردہ باشد ہر چند حکم افشا نبود اما المجبور معذور ظاہر است لہٰذا معذور باید داشت و حکم آن باید کرد ظاہر بحیثیت غرق و آیش فہمیده و مطہر بوجه آمنت گفتنش از برائے شرف ایمان وے نباید گفت که او مومن حقیقی و مصدق تحقیقی مقصود داشته بلکه ایمان حکایتی چنانچه عبارتش خود آبی است از ارادہ حقیقة و گرنه نصیحت حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی در رسالۂ ۱۲ مثبت و سہم از رسائل خود مسماة تحقیق الیاس عن قبول ایمان الیاس گردیده است که در معتقدات و احکام کفر و ایمان از سواد اعظم بیرون نباید رفت و تابع ائمه مجتہدین باید بود و در آداب و اخلاق تابع مشائخ و حسن ظن و اعتقاد برین طائفه داشته توجیه و تطبیق اقوال ایشان با کلام علماے مجتہدین باید نمود انتہی واللہ الموفق والملہم للصواب وعنده ام الکتاب

سوال ہشتم

شیخ رضی اللہ عنه در فص شیثی فرموده که ملائکه عالین از انسان اشرف اند و فرموده فهو افضل من کل خلق من العناصر من غیر مباشرة یعنی انسان افضل است از ہر نوعے که از عناصر مخلوق شده بی مباشرت پس انسان در رتبه فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و ملائکه علوی بہتر اند از نوع انسانی بمقتضاے نص الٰہی و آن قول وے تعالیٰ است استکبرت ام کنت من العالین یعنی استکبار کردی از سجود یا مگر از ملائکه عالین بودی که

بسجده مامور نشدند الجواب نزاعی نیست درین که انبیا افضل از ملائکهٔ سفلیه اند
واکثر اشاعره و شیعه برآنند که از ملائکهٔ علویه هم افضل اند شیخ ابوالحسن خرقانی گوید
که صعود کردم بر عرش برای طواف پس طواف کردم بر وی هزار بار دیدم گرد پیش
وی قومی را که ساکنان آن مقام بودند و مطمئن بودند پس آن قوم تعجب کردند از
سرعت طواف من و مارا عجب نیامد از طواف شان پس گفتم که شما کدام کسان هستید
و در طواف این برودت چیست پس جواب دادند که ما ملائکه ایم از آب آفریده شده ایم این
خنکی طبع ماست و بر تجاوز ازین مقام قدرت نداریم باز او شان گفتند که تو کیستی
واین سرعت در طواف تو چیست گفتم که من آدمی ام و در طبع من نور و نار هر دو اند
و این سرعت در من از نتائج نور شوق است رباعی هرگز سخن عشق بکر نشود
سریکه در وی هست مقرر نشود خواهی که شوی به زلف عاشق شده کاین مرتبه
بی عشق میسر نشود — و معتزله و فلاسفه و قاضی ابوبکر برآنند که ملائکهٔ علویه افضل اند
از انبیا و خود شیخ در فتوحات گوید که پرسیدم این مسئله را از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم در واقعه پس فرمود از من که ملائکه افضل اند گفتم یا رسول الله اگر کسی از
من دلیل این مسئله پرسد پس چه گویم فرمود که اگر میدانید که من بزرگترین آدمیان
هستم و نزد شما ثابت و صحیح شده است که گفته ام بروایت خود از حق تعالی که وی
فرمود که کسیکه یاد میکند مرا در نفس خود یاد میکنم وی را در نفس خود و کسیکه یاد میکند
مرا در جماعت یاد میکنم وی را در جماعتیکه از انها بهتر است و اکثر ذاکرین چندا
هستند که ذکر میکنند مرا در انجماعت که من هم دران میباشم پس ذکر کرده الله تعالی
آنها را در ان جماعت که از جماعت ما نیز بهتر بوده است پس نه مسرور گشتم از چیزی

چنانکه بسر گذشتیم ازین مسئله انتهی و در فص عیسوی می نویسد که فما فضل الانسان[1]

من غیره من الانواع العنصریة الا بکونه بشرا من طین فهو افضل

نوع من کل ما خلق من العناصر من غیر مباشرة فالانسان

فی الرتبة فوق الملائکة الارضیة والسماویة والملائکة العالون

خیر من هذا النوع الانسانی بالنص الالهی یعنی انسان بر غیر انسان

از موجودات مفضل نشد الا بجهت مباشرت حق بیدی صفة الجمال والجلال

در خلقت وی تا صفات متقابله در روی مجتمع گرداند و دیگر مصنوعات بید واحد

بودند که ظهور ایشان جز بصفت واحده نبود پس آنکه جامع باشد افضل باشد

از آنکه غیر جامع باشد خواه ملک خواه عقل و خواه فلک تا بما رسید حیوانات و نباتات

و جمادات چه بر سید ما درین مقام محققان را تحقیق است که هر موجودی از موجودات

وجهی خاص با رب الارباب دارد که دیگری با وی مشارکتی ندارد و انسان ازان

سان که جامع جمیع حقائق کونیه و الهیه است جامع جمیع وجوه و طرق باشد پس

انسان من حیث حقیقت از همه موجودات بهتر باشد و از جهت این است که بخلافت

بر همه مهی یافت اما من حیث خلقیت تفصیل است انسان کامل را که غوث و قطب

و افراد و شیخ (سرداری) کامل مکمل عبارت ازوست ازان سبب که مظهر حق است بجمیع

صفات و کمالات از همه فاضلتر اند و از جمله کاملتر ایشان از مرتبه اعلی در نفس

---

[1] پس فضیلت نداده شد انسان را بر غیر خود از انواع عنصریه مگر بسبب بودن انسان بشر از گل
پس نوع انسانی فاضلتر است ازان نوع که پیدا کرد حق تعالی آنرا از عناصر بلا مباشرت
از هردو دست پس انسان در مرتبه فائق است از فرشتگان زمین و آسمان و فرشتگان که
که بلند مرتبه هستند بهتر اند از نوع انسانی موافق نص الهی ۱۲ – لکاتبه الراقم
ارحم علیه

اول دائره وجود افتاده اند و آنکه یا دون ایشانند در مرتبه هم و نصف دائرهٔ اول اند
از ملائکهٔ ارضیه سماویه فاضل اند و ایشان سالکان متوسط و متوجهان بجناب قدس
جل جلاله و جاله اند بقوة و جهد در سیر و مومنان متصف بکمال ایمان اند در ایصال
خیر و برآمال مرتبهٔ عالیه و درجهٔ متعالیه عالین نمیرسند و از ایشان در مرتبه فروتر اند
و آنکه در نصف اسفل از دائرهٔ وجود افتاده اند ایشان طرف نقصان دارند و آنها
زمره را نیز دو مرتبه است یا آنکه در مراتب اولیه نصف دائرهٔ آخر افتاده اند مرتبهٔ
ایشان از مرتبه ملائکهٔ ارضیه و سماویه فروتر است و از شیاطین و حیوانات و غیره
برتر اند و آنانکه در اسفل سافلین دائره افتاده اند از حیوان فروتر اند یا برابر و حضرت
شیخ علاء الدوله سمنانی در عروة الوثقی گوید که حق کلام آنست که خدا هر چیز را برای
امری که خلق کرده او دران امر افضل است آهن از وجهی به از نقره است و نقره
از وجهی به از آهن است تم کلامه و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات گوید
عقل اول و ملائکه مقربین باعتبار ارتفاع وسائط یا قلت آن میان ایشان و حق
تعالی اشرف از انسان کامل اند و انسان کامل باعتبار جامعیة اکمل است و همین
سخن حق است و همین است مراد شیخ پس ازین تفضیل ملائکه مطلقا و جمعا بر انبیا لازم
نمی آید بلکه افضلیت انسان با اینهمه روایات حدثان حدوث و سهو و نسیان
و کثافت تعلق بدنیه و بازدحام مراتب بلند و ارفع تر است از افضلیت ملکی چنانکه
در بدیهیات است که میگویند که فلان مصاحب که مونس خاص حضرت سلطان
است باعتبار فضیلت دخل مزاجی سلطان افضل است از دیگر ارکین دولت
آنجا کسی نمیتواند گفت که ارکین دولت محترم اند و این قول موجب تکفیر و بدعتی

نمیشود و آخر جماعتی از اہل سنت و جماعت بتفضیل ملک بر بشر مطلقاً قائل شده اند
مثل عبد اللہ حلیمی و امام حجۃ الاسلام ابو حامد غزالی چنانچه در کتاب احیاء العلوم
فرموده که رتبهٔ انسان بر رتبهٔ بهائم فوقیت دارد چه که وی از نور عقل به شکستن
شهوات خود قادر است و از رتبهٔ ملائکه کمتر است چه که بر انسان شهوات وی
غلبه یافته اند انتهی کلامه **فائدہ دوم** اعتراضاتیکه بوحدت وجود تعلق دارند
عام از انکه تعلق بعید باشد یا قریب **سوال اوّل** آنکه در فتوحات مکیه فرموده
که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها یعنی پاک است آن کسیکه چیزها
آفرید و خود عین آن چیزها است **الجواب** پیشتر از جواب باید دانست که حق
سبحانه لیس[1] کمثله شئ وهو السمیع البصیر لا تدرکه[2] الابصار
وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر این دلیل است بطریق لف و نشر[3]
مرتب یعنی بسبب آنکه لطیف است لا تدرکه الابصار و بسبب آنکه خبیر است
یدرک الابصار صوفیه گویند که ادراک ذات بحت و غیب هویت که از اشارات
و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات مبرا باشد محال است لا یحیطون[4] به علماً
و بواسطهٔ کمال رافت و رحمت که در شان عباد وارد است ایشان را از تامل در ذات
خود تحذیر نمود تا اوقات ایشان ضائع نشود یحذرکم[5] اللہ نفسه واللہ رؤف
بالعباد حضرت سید البشر صلعم فرموده ما عرفناک[6] حق معرفتک ابن عباس گوید

[1] نیست مانند او چیزی و اوست شنوا و بینا [2] در نمی یابند او را چشمها یعنی در دنیا و او در می یابد
چشمها را و اوست مهربان آگاه ۱۲ [3] لف و نشر اینست که دو چیز را بپیچند بعد از آن هر دو را
به جمله چنان تفسیر کنند که سامع آن هر دو را بآن معنی استعمال کند که برای وی موضوع است
مثالش آیه کریمه ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله است ۱۲ کما تبه العلم الرحیم
[4] و آدمیان در نگیرند از روی دانش ۱۲ [5] و در میترساند شما را خدا از خود و خدا بسیار مهربان است
به بندگان ۱۲ [6] نشناختیم ترا حق شناختن تو ۱۲

جمعے فکر در ذات خدا میکردند آنحضرت فرمود تفکروا[۱] فی خلق الله ولا تفکروا
فی الله فانکم لن تقدروا قدرہ[۵] من گدا و تمناے وصل او ہیہات ؛
مگر بخواب بہ بینم جمال منظر دوست ؛ دل صنوبریم ہمچو بید لرزان است ؛ زحسرت
قد بالاے چون صنوبر دوست شیخ ابو یزید گفت سی سال من با غیر خدا سخن نگفتہ ام
و مردم پندارند کہ با ایشان سخن میگویم در شرح مواقف میگوید کہ در جواز علم بحقیقت
خداے تعالیٰ خلاف است فلاسفہ و بعض اصحاب ما مثل امام غزالی و امام الحرمین منع
کردہ اند و بعضے توقف کردہ اند مثل قاضی ابوبکر و ضرار ابن عمرو کلام حضرات صوفیہ
در اکثر مقامات مشعر بامتناع است و فلاسفہ ازین وجہ منع کردہ اند کہ ادراک امر عقلی
بدو وجہ میشود یا ببداہتہ و یا بنظریت و نظر یا در رسم میشود و آن مفید ادراک حقیقت
نیست و یا در حد است و این ممکن نیست چہ کہ در ذات باری تعالیٰ ترکیب یافتہ نمیشود
و حقیقت وی بدیہی نیست پس علم آن ہم ممکن نخواہد بود و جوابش این است کہ ادراک کنندہ
بالکنہ منحصر در بداہتہ و حد نیست چہ کہ جائز است کہ اللہ تعالیٰ علمی چنین پیدا کند کہ
متعلق امر ضروری نباشد لقیاس عامہ مردم کہ شخصے چنین باشد کہ وی را ضرورت
نظر نیفتد و اگر بذریعہ رسم باشد پس اگرچہ واجب نیست کہ حقیقت را نیز حاصل کند
اما اندازہ وے نیز ممنوع نیست آرے او را بہر صورت کہ ملاحظہ کنی بحقیقت او را
دیدہ باشی بلکہ بواسطۂ تصور آن صورت ہنوز در پس پردہ و ہر چند کہ تصور کنہ ذات
در غایت خفا است تصدیق بوجود او در غایت ظہور است افی الله شک[۲] فاطر السموات

[۱] فکر کنید در خلق خدا و نہ فکر کنید در ذات خدا پس بتحقیق شما ہرگز قادر نخواہید شد بر اندازہ
وے ۱۲ الکاتب اللھم ارحم علیہ
[۲] آیا در خدا شبہ است آفرینندہ آسمانہا و زمینہا ۱۲

والارض و بعضے از محققان مثل امام راغب ببداہت آن قائل شدہ اند جنید را
گفتہ چیست دلیل بر اثبات صانع گفت ہر آئینہ طلوع صبح حاجت چراغ ندارد و خفا
است کہ کمال ظہور سبب خفاے اوست شئے وقتیکہ از حد خود تجاوز میکند منعکس
بضد خود میشود الغرض پیش صوفیہ آنچہ مقرر است ظہور حق در مظاہر دریافتہ میشود
و زنہار کہ از لفظ ظہور و امثال آن کہ صوفیہ گویند توہم نکنی کہ ایشان بحلول یا باتحاد
قائل اند چنانچہ بعضے ناقصان پنداشتہ اند مقصود ایشان بسیار دقیق است بعبارت
در نمی آید و اشارہ بر نمی تابد و آنچہ عرفا گویند کہ اسرار حقیقت نمیتوان گفت این را دو
محل است یکی آنکہ بظاہر شریعت است نیست و دیگر آنکہ عبارت باداے آن وفا
نمیکند و کفر در افشاے سر الربوبیۃ کفر بر تقدیر اول مقابل اسلام است و بر تقدیر
ثانی مقابل اظہار است یعنی ہر عبارت کہ براے فاش کردن سر ربوبیت گویند سبب خفا
شود و مولانا نظام الدین نیشاپوری در تفسیر اذا سألک[۱] عبادی عنی فانی قریب
میفرماید کہ نیست ذرہ از ذرات عالم مگر نور انوار دیگر بروے محیط و غالب است و قریب
است از وی زیادہ از وجود وے نہ بمجرد علم یا صنع یا ایجاد بلکہ بقسمی دیگر کہ از گفتن راست
نمی آید بجز خیال با وجودیکہ نوشتن بعضی ازان باعث طعن و تشنیع جاہلان است۔
صوفیہ گویند وجود لابشرط شئے مرتبہ احدیۃ جمع و ہویت ساریہ در جمیع موجودات است
و بشرط لا شئے مرتبہ احدیت و برزخ البرازخ و عما و بشرط شئے جمیع اسما و صفات مرتبہ
الوہیت و مرتبہ واحدیت است اطلاق عما بر مرتبہ احدیت موافق حدیث
است ترمذی گوید ابو رزین عقیلی از نبی صلعم پرسید کجا بود پروردگار قبل پیدا کردن

---

۱ چون استفسار کنند ترا بندگان من از حال من ہر آئینہ من نزدیکم ۱۲

خلق خود فرمود که بود در عما که نه فوق وے ہوا بود و نه تحت وے و پیدا کرد عرش
خود را بر آب وعما ابر رقیق را گویند در نہایۂ ابن اثیر جزری است که عما بالفتح والمد
سحاب است ابو عبید میگوید که معلوم نیست که آن عما بچه طور بود و در روایتے عما
بقصر آمد معنیش آنست که نبود ہمراہ وے چیزے انتہیٰ باختصار العبارۃ و قدمائے
حکما در مسئلہ وجود موافق صوفیا اند و قائل اند بسریان نور حق در مراتب از ایشان
بطریق رمز منقول است که از تحیز و حدت نقطه پیدا شد و از حرکت نقطه خط و از حرکت
خط سطح و از حرکت سطح جسم ہ ما مے بہانگ چنگ نه امروز میخوریم ؛ بس دور شد
که گنبد چرخ نداشتیم ؛ ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم ؛ صد بار پیر میکده این ماجرا
شنیده ؛ و میر سید شریف در حواشی شرح تجرید بتحقیق سخن ایشان کرده میفرماید که ہر
مفہوم مغائر وجود است چنانکه انسان مثلاً تا وقتیکه بوے وجود منضم نکرده شود
از ہیچ وجہیکه باشد در نفس الامر آن در واقع قطعاً موجود نخواہد بود تا وقتیکه انضمام
وجود را عقل بوی بلحاظ نخواہد کرد حکم به موجودیت وے نکرده خواہد شد پس ہر مفہوم
که مغائر وجود باشد آن در موجودیت نفس الامری خود محتاج به غیر خواہد شد که مراد
ازان موجود است و ہر چیزیکه در موجود بودن خود محتاج غیر باشد آن ممکن باشد چه
ممکن را معنی دیگر نیست بجز اینکه در موجود بودن خود محتاج به غیر باشد و اگر باشد مراد
از غیر وجود وے پس ہر مفہوم که مغائر وجود خواہد بود آن ممکن خواہد بود و از ممکن چیزے
واجب نیست پس لازم آمد که از مفہومات مغائرۂ وجود چیزے واجب نیست و بتحقیق
ثابت گشته است از ادله یقینیه که واجب موجود است پس وجود نخواہد شد مگر عین
واجب که بذات خود موجود است امرے مغائر ذات را در و مدخلے نیست و ہرگاه

که ضروری بود که واجب جزئی حقیقی قائم بذات خود باشد و تعین وے عین ذات وے
باشد نه امر زائد بر ذات ضروری شد که وجود نیز چنین باشد چه که آن وجود عین ذات
ویست پس وجود وهم مفهوم کلی نخواهد بود که ویرا افراد ممکنه باشند بلکه وے در حد ذاته
جزئی حقیقی است که در وے امکان تعدد یا انقسام نیست و بذات خود قائم است
و منزه است ازینکه بغیر عارض باشد پس مراد از واجب آن وجود است که خالی
باشد از تقید بغیر و انضمام چیزے بخود و براین قول عارض شدن وجود بر ماهیات
ممکنه خیال نکرده خواهد شد پس معنی موجودیت ماهیات ممکنه اینست که آنها را
بحضرت وجود قائم بالذات نسبتے مخصوص است و این نسبت بطرق مختلفه و اقسام
متفرقه است که بر ماهیات آنها اطلاع خیلے دشوار است پس موجود کلی است اگرچه
وجود جزئی حقیقی است اینست خلاصه کلام بعضے محققین مشائخ ما و نمیدانند این را
مگر علماے راسخین و مؤکد بودن وجود عین واجب اینست که وجود در حد ذات خود
منافی عدم است و آن بعید ترین مفهوم است در قبولیت عدم چراکه امرے دیگر
بالذات از قبول عدم منع نمیکند بلکه بواسطه منع میکند و شک نیست که واجب آن است
که مخالف عدم بالذات باشد نه آنکه بواسطه غیر پس اگر کسے گوید که وجود با اینهمه
که عین واجب است و قابلیت جزو جزو شدن یا منقسم شدن نمیدارد و منبسط
گشته بر صدور تماے موجودات و ظاهر گشت در آنها و چیزے از اشیا از وے
خالی نیست بلکه آن حقیقت وی و عین وے گشته و امتیاز و تعدد یافته از تعینات
و تشخصات اعتباریه و مثال وی دریا است که ظهور شد بصورت امواج کثیره است
واگر واقعی بینند همه حقیقت بحر است جواب خواهم گفت که این طور سهت پیش از

ادراک عقل وصول بوی میسر نمی شود مگر بمشاہدات کشفیہ نہ بمناظرۂ عقلیہ وکلٌ میسر لما خلق لہ

رباعی

اے دل ز طریق عقل پا بیرون نہ ٭ وانگاہ قدم برہ مجنون نہ ٭ خواہی کہ چو لالہ رنگ و بوئے یابی ٭ صد داغ چو من بر جگر پر خون نہ

اکنون بدانکہ وجود را من حیث ہو ہو مطلقاً اعم ازانکہ بالتعقل آن قیدی اعتبار کنند اہل کشف و توحید ہویت غیب خوانند وحق گویند وحقیقۃ الحقائق نامند واز اسما مسمی باسم اللہ ہم گردانند واین وجود را ظہورات اند گاہ در کسوت قیود وگاہ مجرد از صفات وقیود وگاہ ظہور آن در کسوت قید ایجابی وسلبی وگہی مجرد از قیود وچون مجرد از صفات زائدہ بر ذات اعتبار کنی آنرا حضرت احدیت خوانند وعما نیز گویند چنانکہ سابقا اشارت رفت وچون ذات با صفات اصلیہ اعتبار کنی آنرا حضرت واحدیت نامند وہمین را عالم جبروت نیز گویند پیش اہل شہود وتحقیق وجود مطلق یکی بیش نیست وآن وجود حق است ووجود جمیع مخلوقات موجود است بدان حضرت منتہی میشود وآن حضرت منتہائے ہمہ است واین وجود را در ہر عالمی از عالمہائے مختلفہ ظہوری ہست

سوال اگر گوئی کہ ہر موجود کہ گرفتہ شود از دو حال خالی نیست یا وجود محض فقط بی انضمام امر آخر ہست یا وجودی مع التعین بر تقدیر شق اول لازم مے آید از انعدام آن وجود انعدام جمیع موجودات تماماً زیراکہ در آن موجودات چیزے دیگر غیر وجود محض نیست وفرض کردہ شد انعدام آن وبر شق ثانی پس مے پرسم کہ این تعین عین آن وجود است یا غیر بر تقدیر عینیت لازم مے آید از انعدام آن وجود انعدام کل چنانکہ بر تقدیر شق اول نیست وبر ثبوت ثانی ازین شق لازم مے آید وجود غیر وآن خلاف اجماع عرفا است

جواب مے گوئیم کہ اینجا سائل نہ فرق کردہ است درمیان وجود محض کہ

آن وجود مطلق است پیش صوفیه و معبر بعبارت فارسیه از هستی مطلق است و میان
آن وجود که کلی مشکک[1] منتزع از افراد است و فرض کرده شد انعدام این نه آن و
تعین وجود اگر خواهد بود آن تعین عین اوست و اگر غیر خواهد بود در ذهن خواهد بود
نه در خارج پس ثابت گشت وحدت الوجود و اعتراض بسبب انعدام و تعین
وجود بود و چون این امر معدوم شد اعتراض هم معدوم گشت و بعضے محققین میگویند
که این اعتراض درین مقام درست نیست چراکه وجود محض نزد صوفیه فرد معدوم
محض است و در میان هر دو مخالفت بوجه کلی است چنانکه در سواد و بیاض آن
و وجود آنست که معدوم گشتن وے نزد احدے از ارباب عقول فرض نکرده شد
چراکه آن واجب بالذات است و آن را دو اسم است ظاهر و باطن و محتمل هر دو اسم
تکوین است و مراد از تکوین ظاهر شدن شکلها است و معدوم شدن آن و این
اصطلاح حضرات صوفیه است انتهی و وجود واجب عین ذات است این
کلام در وجود خاص است نه در وجود مطلق که عبارت از ثبوت وغیره است زیراکه
او زائد است بر سائر موجودات در ذهن نه در خارج چه که او در خارج نیست و از
عدم عینیت وجود با ذات قبائح که متصور اند بر دانا پنهان نیند سوال اگر گوئی
که ذات واجب من حیث هی هی علت است جواب هر چه معروض وجود
است او بنظر خود من حیث هی وجود ازو مسلوب است بایں معنی که نه عین او و نه
جزو او یند پس او در حد ذات خود معرا باشد پس ماهیت من حیث هی در

---

[1] کلی مشکک که از اقسام کلی است آنرا گویند که متساوی نباشد در صدق بر افراد خود
بلکه حصول وے در بعض اولی و مقدم باشد به نسبت بعض دیگر مثل وجود که در واجب
اولی و اقدم است به نسبت ممکن ۱۲ - لکاتبه اللهم ارحم علیه

خارج معدوم باشد و ایجاد کردن از معدوم پیش ما محال است پس ماهیت لابشرط
موجود نمیتواند شد خواه ایجاد خود کند یا ایجاد غیر و هر مفهومیکه مغایر وجود
باشد مانند انسان مادام که وجود باو منضم نشود در نفس الامر بوجهی از وجوه او در نفس الامر موجود
نیست قطعا و مادام که بلاخطه انضمام وجود باو نکنند حکم موجودیت او نتوان کرد پس
هر مفهومیکه مغایر وجود است او محتاج است در موجود بودن خود بغیر او و همین ممکن است
چه امکان را معنی دیگر نیست الا آنکه او محتاج است در موجود بودن بغیر پس هر مفهومیکه
او مغایر وجود باشد ممکن باشد و علی هذا وجود باری غیر او نباشد والا ممکن باشد
اگر قائلی بگوید این گفتگو بر نخیزد که ممکن آنست که محتاج بغیر بود در موجودیت خود که موجد او
باشد نه محتاج بغیر بلکه وجود او باشد گوئیم که چون احتیاج به غیر در موجودیت است
پس موجودیت را از غیر استفاده کرده باشد در موجود شدن خود و بر آن غیر موقوف شده
باشد پس ممکن باشد خواه آن غیر را وجود او گویند و خواه او را موجد او نامند و چون
مقرر گشت که ذات باری عین وجود واجب است پس وجود مجرد باشد یعنی عارض
ماهیتی نیست و نسبت وجود عام باو نسبت عرض عام است در خارج وجودی
غیر او موجود نیست خلافا للمشائین که ایشان میگویند که وجود ممکنات در خارج
موجود اند و وجود وجود عین وجود است تا تسلسل لازم نیاید و معنی وجود ذو الوجود
نیست بلکه ما قام به الوجود است خواه از قبیل قیام صفت بموصوف باشد
خواه از قبیل قیام الشئ بنفسه مانند قیام وجود واجبی بنفس خود با وجود که محمول در قول
ما الواجب موجود وجود خاص که عین واجب است در خارج و در ذهن
بلکه محمول وجود عام است که عین واجب است در خارج و غیر اوست در ذهن

وبالجمله حمل وجود خاص بر واجب حمل مواطاة[1] است وحمل وجود عام بر وے حمل اشتقاق[2] است وحاشا قیام وجودی مجازی نیست چه که از اطلاق قیام بران مجازی لازم نیاید که اطلاق قیام بران مجازی باشد کذا قال مولانا جلال الدین دوانی سوال اگر گویند که متبادر از وجود امرے کلی است که مانع شرکت نیست پس چگونه عین واجب باشد چه که واجب جزئی حقیقی است جواب گویم که سخن ما در حقیقت وجودی است که در نفس الامر است نه دران که باذهان متبادر است از مدلول لفظ زیرا که تحقیق آن است که مدلول لفظ وجود در اذهان امر کلی باشد وعارضی اعتباری باشد مر حقیقت واجب را واین حقیقت در حد ذات خود جزئی حقیقی است وآن مانند مفهوم واجب باشد بقیاس حقیقت واجب چه که مفهوم واجب امریست کلی وحقیقت او جزئی حقیقی ووجود واجب از کلی مطلق نیست که افرادش بسیار شوند بلکه آن کلی که منحصر در فرد واحد بود ولیکن ازین جواب اعتراض توان دریافت که موجود خارجی ازین حیثیت که جامع است میان ماهیة ممکنه ومبدأ واجب اگر از حیثیت اشتمال او بر مبدأ او را عین گویند دور نبود واگر از حیثیت اشتمال بر ماهیة او را غیر نامند هم بعید نیست پس او نه عین است ونه غیر وهم عین است وهم غیر ومراد شیخ از عینیت همین است ودلیل براین آنست که در باب دو صد وپنجم از فتوحات فرموده که تجلی نزد قوم اختیار خلوت است واعراض از هرچه شاغل باشد از حق ونزد ما تجلی

---

[1] حمل بالمواطاة عبارت است از انکه محمول باشد بر موضوع بحقیقت بلا واسطه وگفته شود در عبارت بذریعه علی چون الحیوان محمول علی الانسان ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

[2] حمل اشتقاق آنرا گویند که نه متحقق باشد در روے اینکه محمول کلی باشد برای موضوع ونسبة محمول بسوے موضوع در روے بذریعه لفظ ذو یا آله باشد مثل الانسان ذو بیاض یا البیت ذو سقف ۱۲ لکاتبه اللهم ارحم علیه

مستفاد از وجود است زیراکه در اعتقاد چنین رفته که آن وجود عرض است و در نفس الامر
نیست الا وجود حق و وجود یکه مستفاد است در اعتقاد مردم چنان است که او عرض
است و در نفس الامر نفس حق است آنگاه بعد از چند سطر فرموده که فهو عین
کل شیٔ فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها سبحانه و تعالیٰ هو
هو و الاشیاء اشیاء یعنی او عین کل شیٔ است در ظهور حیثیت نه آنکه او عین اشیا
باشد در حد ذات اشیا بلکه او اوست و اشیا اشیا اند و چون عینیت را بظهور مقید کرد
همان سخن باشد که بالا ذکر کردیم که موجود خارجی ازین حیثیت که مشتمل است من
حیث انه موجود بر مبدا که واجب الوجود است اگر او را عین او گویند هم میتوانند گفت
زیراکه موجود خارجی من حیث انه موجود که متضمن مبدا است که واجب الوجود
است و من حیث الذات که نفس ماهیت است رائحه از مبدا در وے نیست پس
از حیثیت اولی مبدا عین او باشد و از ثانیه مبدا مبدا باشد و او او باشد پس
کلام شیخ معقول باشد و مطابق ایمان و خارج از اطلاق کفر کذا وقع فی البال
واللہ اعلم بحقیقة الحال **سوال دوم** شیخ در فص نوح علیہ السلام فرموده که تنزیه
نزد اہل حقائق در جناب الٰہی عین تحدید و تقیید است پس منزه یا جاہل یا بی ادب
است بعد ازان فرموده که حق را در ہر خلقے ظہورے است پس اوست ظاہر در ہر مفہوم
و اوست باطن از ہر مفہومی و بعد از چند سطر فرموده که ہمچنین کسیکه تشبیه کرد و تنزیه نکرد
حق را مقید و محدود ساخت و او را نشناخت و کسیکه جمع کرد در معرفت حق
میان تنزیه و تشبیه و وصف حق بہر دو کرد پس بدرستیکه او حق را شناخته است
و در فص ادریس علیہ السلام فرموده ان الحق المنزه هو الخالق المشبه و در فص اسمٰعیل علیہ السلام
تحقیق حق منزه عین خلق مشبه است ۱۲

فرموده فلا تنظر الی الحق وتعریه عن الخلق ولا تنظر الی الخلق وتکسوه (یکسو)
سوی الحق (یعنی) مبین بحق چنانچه او را از خلق برهنه کنی ومبین بخلق چنانچه او را بحق پوشانی
بلکه حق را کسوهٔ خلق سازی وخلق را کسوهٔ حق انگاری وآنگاه گفت ونزهه وشبهه (تنزیه وتشبیه)
وقم فی مقعد الصدق یعنی خود را تنزیه کن وتشبیه کن ودر مقعد صدق
قائم شو **الجواب** این کلام همه بمقام خود است تنزیه عبارت است از تفرد
قدیم باوصاف واسما وذات خود چنانکه مستحق است او از نفس خود بهر خویش بطریق
اصالة والتعالی نه باعتبار اینکه محدث مثال باشد ویرا یا مشابه شود او را پس منفرد
گشت حق تعالی ازینهمه ونیست درست ما تنزیهی جز تنزیه محدث وملحق است
بدو تنزیه قدیم چه که تنزیه محدث آنست که بازار (بمقابله ۱۲) او نسبتی از جنس وی باشد
بازار تنزیه قدیم نسبتی از جنس او نیست چراکه حق تعالی قابل ضد نیست ونه تنزیه
او مدرک است که چگونه است وبرای همین میگویند تنزیه عن التنزیه پس
تنزیه نفسی ویرا جز وی کسی نداند وآنچه مدرک است همان تنزیه محدث است چه که
اعتبار آن نزد ما تعری شیء است از حکمی که انتساب آن بوی ممکن بود پس منزه گردد از آن
وبود برای حق تشبیه ذاتی که مستحق تنزیه (خلو ۱۲) ازو شود چراکه ذات او فی نفسها منزه
است بر مقتضای کبریای خودش پس بر هر اعتباری که بود یا در هر تجلی گاهی که ظاهر
شود یا مباین تشبیه باشد مثل قول وی[۱] رأیت ربی فی صورة شاب امرد
یا تنزیه مثل قول وی نور انی اراه (نورانی را دیدم ۱۲) پس برای تنزیه ذاتی حکم لازم است
مثل لزوم صفت برای موصوف او وازین تجلی گاه که مستحق وی است از ذات خود

[۱] دیدم پروردگار خود را بصورت جوانی بی ریش دبردت ۱۲

براے ذات خود بآن تنزیه قدیم است که راه نمی یابد بسوے وے کسے و نمی شناسد و بر آنکه
وے پس منفرد گشت در اسما و صفات ذات و مظاهر تجلیات خود بحکم قدم خود
از همه منسوبات حدوث و اگرچه بوجه من الوجوه باشد پس نه تنزیه او همچو تنزیه خلقی
و نه تشبیه وی همچو تشبیه اما کسیکه گفت که تنزیه راجع است بسوے تطهیر محل انوار [illegible]
حق پس او مراد گرفت ازین تنزیه خلقی که مقابل تشبیه اعم است زیرا که عبد هرگاه
بصفات حق گشت ظاهر شد محل وے و خلاص یافت به تنزیه الٰهی از نقائص محدثات
پس راجع شد بسوے وے همین تنزیه و باقی ماند حق به تنزیهیکه مشارک نمی باشد در آن
غیر وے پس خلق را در وے مجال نیست یعنی نیست براے مخلوقے ازین تنزیه [illegible]
بلکه آن حق است بسبب منفرد بودن وے و استحقاق ذاتی وے به او فافهم
کذا قال الشیخ عبد الکریم الجیلی فی الانسان الکامل و معنی تشبیه مشابه
کردن بچیزے دیگرے و این هر دو در باری تعالی موجب تحدید و تقیید است زیرا
آن رذائل که از و تنزیه توان کرد و آن مشابه که بآن تشبیه باید داد منفی است در نظر
عارف موحد چنانکه شبلی گفته که التوحید شرك و انبیا علیهم السلام به تنزیه حق
آنچه که مبالغه کرده اند مراد همین تنزیه تعبیری است یعنی این را که حق از همه مبرا است
آخر براے تفهیم غیر و فهم خود چه خواهم گفت همین تنزیه خواهم گفت ورنه در حقیقت
تنزیه عین تشبیه است یعنی قائل به تنزیه مطلقا از آنجهت که مقید حق مطلق است
ناقص المعرفة است چرا که محدود حق است که او را حد نیست آخر نه تمیز میکند حق را از
جمیع آنچه تنزیه ذات او از آن گردد و شئ خارج از همه اشیا تصور گردد و ازین سبب
ناقص معرفت است و همچنین که منزه بلا تشبیه ناقص است مشبه بلا تنزیه نیز ناقص

است چون مجسمه که در تشبیه حکم پیدا کردند و مطلق را مقید دانستند اما کسیکه میان تنزیه و تشبیه جمع کرده هر یک را بمنزل خویش نشانید و حق را بهر دو صفت نعت نمود علی طریق الاجمال حقا که او عارف گشت بحق مجملاً و قید اجمال از بهر آنکه معرفت تفصیلی آنگاه درست آید که به مراتب نا متناهیه هر یک تشبیه و تنزیه احاطه یابد و نا متناهی چگونه به متناهی محیط گردد و آنچه قطب الاقطاب را گفته اند که معرفت او بجمیع مراتب عالم تفصیلی است اما در وے نیز گفته اند که از جهت تعین بشری و بشریت خود دائم بدین معرفت تفصیلی قادر نباشد انتهیٰ و آنچه که با وجود این تنزیه کلامی چند در قرآن آمده اند که دلالت بر تشبیه دارند مثل لما خلقت بیدی[1] و کل شئ هالک الا وجهه[2] و الرحمن علی العرش استوی و یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و امثال این که در کتب سماوی و احادیث نبوی بسیار وارد اند بعضی تاویل کرده اند و بعضے توقف نموده حواله بعلم الٰہی کرده اند پس درین صورت جمع میان تنزیه و تشبیه واجب است **سوال** اگر گویند که چون تاویل کنیم و یا حواله بعلم الٰہی نمایم و با وجود جزم اینکه او از شوائب امکان منزه است لاجرم تشبیه مطلقاً برطرف میشود و تنزیه مجرد میگردد پس جمع میان تنزیه و تشبیه چگونه واجب باشد بلکه بر تقدیر ملاحظه تنزیه صرف و تفہیم تشبیه محض جمع بین النقیضین لازم مے آید و آن محال است جوابش به سه وجه است **اوّل** آنکه این الفاظ عبارات تشبیهی بلاشک از انبیاء صادر شده اند پس ما را لازم است که ایمان با آن آریم و همچنین مجرد ایمان را تشبیه نامیم **وجه دوم** آنکه محدثین اہل سنت مثل ابن خزیمه و غیره اتفاق دارند بر عدم تاویل

[1] که آفریدم شمس بدو دست[2] و هر چیز ہلاک شونده است مگر روی او ۱۲ [3] وای پشیمانی بر تقصیر کردن من در حق خدا ۱۲

و عدم توقف و میگویند که اوصاف او زائد اند همچو اوصاف ما بما و نسبه ما فیه

وجه سوم آنکه در نوع اول در جواب اعتراض سیوم گذشت که اهل سنت اثبات

صفات زائد برای حق کرده آن جواب جواب این سوال هم میتواند بود باقی جواب

دیگر که فقیر کاتب الحروف همدرین اثنای این تحریر موفق بآن شده اینست که این تشبیهات

قرآنی و احادیثی تشبیهات واقعی نیند بلکه اظهار بلاغت واجبی است که کلام حسب فهم

وحال ما برای تفهیم ما آورده است لاجرم تشبیه حقیقی که برو این اعتراض وارد باشد

اینجا نیست پس اعتراض مرتفع شد و بجز تنزیه چیزی دیگر باز نماند آری تشبیه اعتباری

البته بوده است پس اعتراض بر وهم اعتباری چنانکه او معتبر نیست این سوال

هم معتبر نخواهد بود والله الموفق والمعین چون تنزیه تمیز است لهذا تحدید و

تقیید شد و چون ذات حق مبدا جمیع احکام و آثار است و وجه عینیت ارد نسبت

با اشیا و وجه غیریت نیز دارد بوجه عینیت تشبیه است و بوجه غیریت تنزیه و فی الواقع

او عین است من وجه و غیر است من وجه هر آئینه تنزیه فقط تحدید و تقیید بود و هر دو طرف

افراط و تفریط و کمال آنست که نسبت بذات من حیث هی تنزیه باشد و نسبت

بذات من حیث عینیت تشبیه باشد پس منزه اگر باین معنی را نمیداند و اگر میداند و تنزیه

مجرد از تشبیه میکند بی ادبست اگر نمیداند جاهل است و علی هذا حق منزه از حیثیت

ذات واجب الوجود است و حق مشبه من حیث العینیت است و دیگر نباید

دیدن حق را ازین حیثیت که مبدا آثار و احکام است و مقارن و مباین است او را

از خلق برهنه و مجرد کنند چه او ازان حیثیت دران آثار و احکام بمصداق وهو معکم

اینما کنتم متحقق است و بآن آثار و احکام ظاهر است مانند ظهور نور آفتاب بالوان

آبگینه ها و دیگر چیزے غیر حق باشد من کل الوجوه اورا کسوت حق نسازند بلکه چیزے که
من وجه غیر است و من وجه عین است آن موجود خارجی است از جهت عینیت اورا
کسوت حق سازند تا غیر حق کسوت حق نشود و چون چنان کرد پس باید که او را منزه
داند از حیثیت ذات بیچون او و مشبه پندارد از حیثیت معیت و مقارنت او و
مبائنیت او مر سائر آثار و احکام را و باین تقدیر در مقعد صدق قائم شود نه در
مقعد کذب چه این بیان واقع و نفس الامر است خواه در جمیع عینیت باشد
وخواه در فرق غیریت که ازین ضرری دینی نیست واللہ اعلم و علمه احکم

وانفق کذا حققت عن قبلة ارباب التوحید و کعبة
اصحاب التفرید شیخی و شیخ المسلمین مرشدی و مرشد العالمین
مولانا شاہ تقی علی قلندر قدس سره **سوال سوم** شیخ درفص
دریسی فرمود که ابو سعید خراز گفت دا و جهی از وجوه حق است ولسانے از لسانها
اوست که خدا دانسته نمیشود الّا باین که میان اضداد جمع کرده است و بعد ازین
فرمود که اوست یعنی ابو سعید خراز که حق نام کرده شد باو و غیر آن از نامهاے
محدثات **الجواب** این چندان مغلق نیست که فهمش دشوار آید از تحقیق سابق
صاف تر ظاهر شده است که حق سبحانه مبدا جمیع آثار و احکام است و واجب را
من حیث مبدائیت با هر ماهیتے نسبتے خاص است که با ماهیتی دیگر نیست من حیث
این منسوبات نه از حیثیت آن منسوب مثلاً همین سواد است که نسبتش با قرطاس
برابر است امامن حیث تمیز این صفحه با آن صفحه البته فرقی مفهوم میشود و همان است
نسبت خاص پس ابو سعید خراز از وجهے خاص یعنی متعلق بوجه خاص باشد

نه من حیث العموم چنانکه میگویند که فلان بندهٔ خاص و مخصوص بارگاه حق است
و این بلا شک بسبب درست است و همچنین مسبباتیست حق در هر شی از روی
لیاقت و استعداد او آن شی است مانند ظهور نور بسبب الوان و صور حسب مرایا
و این خبر میدهد که اختلاف مقتضیات بسبب اختلاف مسببات میشود پس ازین تحقیق قیا
بودن ابوسعید خراز لسانی از لسانهای حق هم محقق شد یعنی چنانکه لسان آلهٔ تکلم
است هر محسوسات را و حق که منزه است از حدثان لهذا چنانکه او سوی اش از مظاهر
دریافت میشود همچنین جمله اوصاف حق از اوصاف نمایان ادراک کرده میشوند و
نظیرش خود در محسوسات ظاهر است که بنده مقرب بارگاه سلطانی را میگویند
که فلان بنده موسی یعنی یا زبان فلان بادشاه است ازینجا این مفهوم میشود
که واقعی فلان مو یا زبان است غرضکه مرجع و مآل قول شیخ همان است و قربت
و خصوصیت اوست در جناب باری و فائدهٔ تخصیص وجه و لسان اینجا و تشبیه خود
ظاهر تر است چه نویسم که خود مدح میکند شیخ ابوسعید خراز را و اخبار از علو مرتبه و سمو
منقبت او که مظهری از مظاهر کامله کلیه جامعه بود اما قول ابوسعید خراز که خدا را نمی توان شناخت
الی آخره معنی اش اینکه ذات باری من حیث هی حقیقت واحده است و در و حیثیتی
دون حیثیتی و جهتی دون جهتی نیست چنانکه حکما گفته اند و خلاف ما و حکما درین است
که صفات نزد ایشان عین ذات اند مفهوماً و وجوداً و نزد ما عین ذات است
وجوداً و این هم خلاف غیر معقول است بلکه مرجع و مآل قول ما و حکما همین یکیست
که صفات عین ذات او بند در قدامت و عدم عرضیت و چون ذات واحد
است من جمیع الوجوه پس اول و آخر هر دو از یک جهت خواهد بود لامحاله اگرچه

اولیت او نسبت بما از جهتی باشد و آخریت او از جهتی دیگر پس او جامع باشد
میان اضداد و این معنی راست اندر هر واحد بوحدت او چنانکه وحدت حق
است پس مفهوم قول خراز آن شد که خدا را نتوان شناخت الا بجمع بین الاضداد
و در حکم عینیت چون هو الاول والآخر والظاهر والباطن معنیش این باشد
که حق اول است هم از آن حیثیت که آخر است و آخر است هم از آن حیثیت که
اول است و ظاهر است از آن رو که باطن است چنانکه باطن است از آن روی
که ظاهر پس جمع میان ضدین از وجهی واحد مخصوص باشد بحق و ادراک این
جز بکشف نتوان کرد که حق در حال بطون در عین ظهور است و بالعکس لاجرم ظهورش
عین بطون و بطونش عین ظهور باشد و این جز عارف در نیابد که او ست که میداند
که در وجود جز او نیست تا آنرا توان دید پس اگر ظاهر است بنفس خود ظاهر است
چون ظهور او بر عارف و اگر باطن است از نفس خود باطن است چون بطون او
از محجوب و عارف و محجوب هر دو جزو و مظهر از مظاهر او نیستند پس سخن شیخ اینجا
محقق گردد که حق است که مسمی است باسم محدثات خواه ابوسعید خراز گوئی خواه غیر او
فهم من فهم والله اعلم و در باب بست و چارم از فتوحات است که گفت
ابوسعید خراز که خدا را نشناختم الا بانیکه او میان اضداد جمع کرده است بر خواند
هو الاول والآخر والظاهر والباطن مراد میگیرد از یک وجه نه بنسبتهائے
مختلفه چنانکه اعتقاد میکنند اهل کفر که علماء رسمی اند و هم هرگاه دانسته شد که موجود
خارجی عبارت از دو شئے است ماهیت و مبداء آثار و احکام و آن ماهیت
من حیث ذاتها معدومی بے بود است و آنچه که موجود است ذات مبداء است

اینچنانکه الوان آبگینه ها نمود سے بوداند و بران دیوار که او را در خارج تصور کردیم و آنچه
که محقق الوقوع است بر دیوار مجرد نور است لاغیر اگرچه در نظر نور مصبغ بر دیوار واقع
است لاجرم مسمّی و مشهود و موجود بنفس مبدا است لیکن بحیثیت تعدد و تمیز
کردن وے باثار کل ماهیت است و لهذا اسما مختلف و کثیر شدند از جهت
اختلاف و کثرت ماهیات کما لایخفی علی ارباب النهی[1] فافهم وانصف
ولاتکن من الغافلین وقل بتوفیق هذا الجواب ان الحمد لله رب
العالمین سوال چهارم آنست که در فص نوح فرمود که نوح علیه السلام اگر
جمع کردے میان تشبیه و تنزیه در قوم را بهر دو دعوت کردی اجابت میکردند و قبول
دعوة او می نمودند فدعاهم جهارا[2] یعنی تنزیها ثم دعاهم اسرارا[3] یعنی تشبیها
ثم قال لهم استغفروا ربکم انه کان غفارا[4] وقال انی دعوت قومی
لیلا و نهارا یعنی دعوة قوم خود را کردم بشب سوے تنزیه و بروز به تشبیه[5] فلم
یزدهم دعائی الافرارا و ذکر عن قومه انهم تصامموا عن دعوته
لعلمهم بما یجب علیهم من اجابة دعوته بعد ازان شیخ فرمود که اگر نوح
در دعوت قوم خود جمع میکرد میان تشبیه و تنزیه چنانکه محمد صلعم کردند البته دعوة اجابت
میکردند و در نصف اول آیه لیس کمثله شئ است که بآن تقدیر که کاف زائده نباشد
پس معنی چنان باشد که نیست مثل مثل او چیزے و اثبات مثل تشبیه است و نفی

[1] چنانکه پوشیده نیست بر عقلا پس فهم کن و انصاف کن و از غافلین مباش و بگو به موفق شدن باین جواب که حمد ثابت است مر خدا تعالیٰ که پروردگار عالمیانست ۱۲ [2] پس دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را بآواز بلند ۱۲ [3] باز دعوت کرد حضرت نوح قوم خود را پوشیده ۱۲ [4] باز گفت از قوم که استغفار کنید از رب خود که بتحقیق وے ست آمرزنده و گفت حضرت نوح علیه السلام که بتحقیق دعوت کردم قوم خود را بشب و روز ۱۲ [5] پس نه زیاده کرد قوم را دعوت من مگر فرار و ذکر کرد از قوم خود که بتحقیق ایشان اصم شده اند از دعوت من با وجود یکه میدانند آنچه بر ایشان واجب است از اجابت دعوة ۱۲

مثل آن مثل تنزیه است پس محمد صلعم قوم خود را دعوة کرد نه بتشبیه و تنزیه در فص الیاسی فرمود که در آیه لن نؤمن

حتی نؤتی مثل ما اوتی رسل الله الله اعلم حیث یجعل رسالته دو وجه است یکی اینکه رسل الله مبتدا

والله جزا و قوله اعلم حیث یجعل رسالته خبر مبتدای محذوف

باشد ای هو اعلم و دوم آنست که الله مبتدا و اعلم جزا و بوجه اول

رسل الله الله بوجه دوم غیر او و این است تشبیه در تنزیه و تنزیه در تشبیه

الجواب بدانکه معنی قول شیخ این اندکه اگر نوح در دعوة خویش جمع میان

تنزیه و تشبیه کردی البته قوم او آن دعوة را اجابت میکردند چه هرگاه که ایشان غرق

از تشبیه میشنودند مناسبتی میان خود و او می یافتند زان رو که ایشان در تشبیه محض

بودند که اثبات صفات کمالیت مر اوثان و اصنام خود را میکردند که میگفتند ما

نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی پس تا ایشان مقرب عند الله نباشند

توقع آنکه ایشان سبب قرب گیرند و مقرب ایشان باشند نمیکردند و دیگر آنکه ایشان

شفاعت گری مر ایشان را میکردند و هر آینه کمالیت صفتی است مر شفیع را پس اگر

نوح از راه تشبیه که ایشان بآن مستانس بودند با ایشان در آمدی سخن او هم در تشبیه

و هم در تنزیه قبول می افتاد و تصدیق برسالت نوح میکردند حالانکه دعوة ایشان

گاه باشکار ا بود یعنی بحیثیت ظاهر ایشان و گاه دعوة ایشان نهان بحیثیت باطن و

روحانیات شان لاجرم قبول نمیکردند و بحکم ضرورت پنجاه کم هزار سال با ایشان

ساخته بود و بصبر و تحمل پرداخته چون کار بنهایت رسید و مخالفت بغایت

انجامید طلب ستر ذات ایشان کرد تا وجود ایشان از میانه برخیزد و گفت

له هرگز ایمان نیاریم تا وقتیکه داده شود ما را مانند آنچه داده شده است پیغامبران خدا را و خدا داناتر

بمحل نهادن پیغامبری خود ۱۲ ... عبادت نمیکنیم ایشان را مگر برای آنکه نزدیک گردانند ما را بخدا در مرتبه قرب ۱۲

استغفروا ربکم انه کان غفارا این نفس ایشان متحمل نمی نشد که در فنای
ذات خود کوشد بدو وجه یکی ازانکه نفس انسانی مجبول است بر محبت اعیان ذوات
خود دوم ازانکه مقاومت با نفس امارهٔ خویش نمیتوانستند کرد (بوجه ضعف خود و نه
قادر شدن بر نفوس خود) پس چون نوح نفور از ایشان مشاهده نمود دانست که قابلیت
ندارند و دعوة بهیچ وجه ایشان را مفید نخواهد افتاد گفت انی دعوت قومی
لیلا و نهارا ای در شب سر و روز آشکارا خواندم یعنی در باطن و غیب بدعوت
روحانیه که لیل عبارت ازان باشد با نهار ظاهر و شهادت بدعوت حاصله از قوای
جسمانیه ایشان را خواندم نه روحانیت در ایشان اثر کرد و نه جسمانیت بلکه هر روز فرار
ایشان از قبول کردن وحدت و شهود حضرت احدیت در مظاهر مختلفه بصورت کثرت
بیشتر بود فلم یزدهم دعائی الا فرارا عارفی گفته که مراد نوح درین قول نه آنست
که اخبار عدم قبول ایشان میکند مطلقا یا آنکه دعوة با ایشان بهیچ وجه اثر نکرد بلکه اثر کرد
در اوشان دعوت وی بنقیض یعنی آنچه مقصود حضرت نوح علیه السلام بود خلاف
آنرا قبول کردند و آنچه کردند خلاف مراد وی علیه السلام کردند از آثار و غیره پس
واقع شد اجابت از اوشان بطور ترسندگی و حاصل شد اقرار در صورت انکار و استکبار
چراکه مضمون دعای وی علیه السلام ضرر می رسانید حالت شان را که اوشان
بر وی قایم بودند و بر خواهشات خود عاشق و بر عبادت خود متوجه پس یافته شد
ترسندگی از آنچه که دعوت کرده شد قوم بسوی وی و اوشان در اجابت آن
چیز بودند که غلبه یافته بود بر اوشان پس اصم ساخته قوم را از غیر خواهشات شان و
نابینا ساخت و نبود دعوة درین وقت باطل یا از اجابت بیکار انتهی

سلم وذکر عن قومہ انھم تصاممو اعن دعوتہ لعلمھم بما یجب
علیھم من اجابۃ دعوتہ فعلم العلماء باللہ ما اشار نوح علیہ السلام
فی حق قومہ الثناء علیہ بلسان الذم یعنی نوح گفت کہ بعد ازانکہ قوم دانستند
کہ برایشان اجابت دعوت من واجب است تن بکری در دادند مر استماع را
منسد گردانیدند تا بگوش ہوش ایشان نرسد وسخن قبول نیاید کہ وجعلوا
اصابعھم فی آذانھم دراہ باین رمز لطیف روندگان راہ برند کہ ایشان
راسخین فی العلم اند باللہ وصفاتہ واسمائہ واصحاب کشف وشہود وارباب
وجد ووجد اند کہ نوح علیہ السلام اشارتے کہ فرمود در حق قوم از روے شریعت ذم است
ایشانرا اما از روے حقیقت مدح است ایشانرا پس معنی مدح باشد و بصورت ذم
کہ اشارت میکند بانکہ ایشان دعوت بالقول قبول نکردند اما دعوت بالعقل
قبول نمودند وبیان آن چنین است کہ نوح ایشان رابخواند باسم ظاہر کہ آن شریعت
است در عالم ملک پس ایشان رابخواند باسم الباطن کہ آن طریقت است در عالم
ملکوت پس ایشان را بباطن باطن خواند آن فنا فی اللہ است ذاتاً ووجوداً وصفتاً
وفعلاً وآن در انتہاء عالم حقیقت پدید آید پس استعداد ایشان بآن وفا نکرد
ونتوانستند کہ از مقام خویش ترقی کنند وبذروۂ یافت این کمال برسند پس ہر آئینہ
درگوشہاے خویش را از اجابت دعوۃ تجمیل بربستند تا نبی مستجاب الدعوات آن
دعاے کہ براے شان بود براوشان مبدل گرداند تا حق جل جلالہ بتجلی قہاری

سلہ وذکر کرد نوح علیہ السلام از احوال قوم خود کہ بتحقیق ایشان خود را اصم ساختند از شنیدن دعوۃ من با وجود علم شان بانچہ کہ واجب است براوشان از قبول کردن دعوۃ پس دانستند علماء باللہ آن چیز را کہ اشارہ کرد بسوے وے حضرت نوح علیہ السلام در حق قوم خود از تعریف کردن براوشان بزبان ذم ۱۲۔
سلہ وگردانیدند انگشتان خود را در گوشہاے خود ۱۲

وصفت جباری با ایشان متجلی گردد و بسبب آن تجلی ایشان را وصول بکمال مرتبهٔ ایشان
حاصل آید که مقتضای ایشان است پس نوح علیه السلام دعای رب[1] لا تذر
علی الارض من الکافرین دیارا بر ایشان کرد و ایشانرا بکمالیکه ایشانرا
بود برسانید و اگر بمعنی که دعا بر ایشان کردن تا برای آن بود که مقهور شوند تا بکمال
خویش رسند مثالی خواهی چنین گوییم که ما در محسوس می یابیم که کسیکه دست ابتلا
میکرد و بامری منهی عنه و آن خصلت ذمیمه را از خود دفع نمیتواند کرد و از هر کس
و در هر ناحیتی بسبب آن ذمیمه بوی ملامتی میرسد از حاکم وقت بلسان قال و حال
افنای نفس خود میطلبد یا بدعا از حضرت خدا افنای خود میخواهد تا از آن ذمیمه خلاص یابد
و بکمال خویش در افنا میرسند همچنین دان حال عارفان است نوح و جاهلان است
و منکران رسالت وی اما عارفان پس او شان می دانستند که استعداد ایشان چنین است
و اهل نقمت و غضب اند خلاص خود در فنای وجود خود میدیدند لاجرم بعد الافنا
بکمال فنای خود رسیدند که از مخالفت کردن در ظاهر مقتضای استعداد و عدم قبول
خود باز رهیدند و اما جاهلان ایشان اگرچه از یافت این معنی غافل اند اما استعداد
ایشان از طلب باز نایستاد تا ایشان را بکمال وصول خویش نرسانید و اما کافران
ایشان خود خارج اند ازین تصورات و شیخ را درین بحث نظر بر عارفان و جاهل آن
است است بنا برانکه گفته شد و محمد صلعم جمع میکرد میان تنزیه و تشبیه چنانکه فرمود.
و[2] لهذا ما اختص بالقرآن الا محمد مراد افضلیت قرآنی است که آن جمع است
میان تنزیه و تشبیه و اکملیت او از مقام فرقان و تفصیل یعنی اگر چنین نبودی

---

[1] ای پروردگار من مگذار بر زمین از کافران هیچ ساکن شونده را ۱۲ [2] و برای همین جمعیت نه خاص کرده شده به قرآن مگر محمد صلی الله علیه وآله وسلم ۱۲

کہ آنمقام فضل و اکمل بودے باکمل و افضل موجودات کہ محمد رسول اللہ است
مختص نشدے و بہ تبعیت او امت او مشرف بہ تشریف خیریۃ نشدے و حال
آنست کہ ازجہت مناسب این مقام قرآنی خاص گشت محمد آخرالزمانے و مناسبت[له]
انیست کہ ہمچنانکہ قرآن جامع است محمد نیز مظہر است اسم اعظم جامع را الجمیع الجمیع
باتفاق الجمیع اولی و اجمع و در آیۂ لیس کمثلہ علما را خلاف است در آنکہ کاف
در کمثلہ زائد است یا غیر زائد بعضے زائد دانند پس معنی وے تنزیہ باشد چراکہ
از قولہ لیس کمثلہ شئ این لازم مے آید کہ او را مثل ہیچ وجہے از وجوہ نیست
و قولہ وھو السمیع البصیر تشبیہ باشد از بہر آنکہ اطلاق سمیع و بصیر بر مالک
و عبید میکنند پس دروی نیز تنزیہ باشد و نیز تشبیہ و بعضے گویند کہ کاف زائد نیست
پس بجاے مثل باشد یعنی لیس مثل مثلہ شئ یعنی مثل از مثل خود کردہ باشد
و اثبات مثل کردہ است مثلیکہ مثل از منفی بود این عین تشبیہ است در تنزیہ
و درین قول باشد کہ وھو السمیع البصیر کہ در علم بلاغت گفتہ اند کہ ہرگاہ مبتدا
ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرف باللام بود فائدہ حصر دہد پس معنی این باشد
کہ او ست تنہا کہ سمیع است و بصیر و این عین تنزیہ باشد چراکہ تنزیہ ذات او
از سمع و بصر کردہ است کہ آن نقص است باآنکہ آلہ مخلوق است و او تعالی منزہ
از آلہ است چنانچہ گفتہ اند در معتقدات کہ سمیعٌ بلا سمع و بصیرٌ بلا بصر
و اثبات سمیعی و بصیری حق را کردہ باشد پس ازین آیۃ مذکورہ بتقدیر کاف زائدہ نیمۂ
اول آیۃ تنزیہ باشد و نیمہ دیگر تشبیہ و بتقدیر غیر زائدہ نیمہ اول تشبیہ باشد و نیمۂ

[له] پس شئ جامع براے کسیکہ جامع ہمہ مراتب باشد باتفاق ہمہ بہتر و جامع تر است ۱۲

دیگر تنزیہ و اگر نیکو تامل کنی بیابی کہ در نیمہ از آیتہ تنزیہ در تشبیہ است و تشبیہ در تنزیہ
خلاصہ اینکہ حق است کہ سمیع است و بصیر در ہر سمیع و بصیرے کہ او را سمع و بصر
باشد یعنی گوش و حدقہ و حق را گوش و حدقہ نیست و این عین تنزیہ است یا در
تشبیہ و ہمدرین فص در مقام اختصاص محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بہذا المقام فرمودہ
کہ حاصلش این بود کہ مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع تفصیل و تنزیہ
و تشبیہ بود و اگر نوح مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردے لفظاً اشیان
نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً از پیش این آیتہ گفتہ شد کہ نیمہ او تنزیہ است
لیس کمثلہ شئ و نیمہ دیگرش تشبیہ وھو السمیع البصیر بلکہ گفتم در ہر نیمہ اش
تشبیہ و تنزیہ ہر دو اند و حق تعالیٰ جمع کرد بہر آنحضرت در قول لیس کمثلہ شئ
میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیتہ و بسبب این جمع میان تنزیہ و تشبیہ فرمود
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اوتیت بجوامع الکلم یعنی قرآنیکہ حق بمن دادہ جامع
جمیع حقائق و معانی ستکہ از حق بجمیع انبیا منزل گشتہ لاجرم دعوت من مر امت
خویش لیل است در نہار و نہار است در لیل ہر دو بہم آمیختہ یعنی در عین باطن
بظاہر و در عین ظاہر بباطن دعوۃ میکنم و در عین وحدت کثرت را مینمایم و در عین
کثرت سوی وحدت می برم در عین تشبیہ تنزیہ میکنم و در عین تنزیہ تشبیہ چون
دیگران کہ دعوۃ بلیل غیب و وحدت تنہا و گاہ بروز شہادت و کثرت تنہا کنم گاہ
طرف تنزیہ گیریم و گاہ طرف تشبیہ بالجملہ تحقیق معنی این آیتہ کہ مذکور شدہ نہ در
حوصلہ فہم تست ترا ہمین بس کہ بدانی کہ حضرت حق بیچون و بیچگون است کہ بہیچ
وجہ در احاطہ ادراک نمی آید لا یدرکہ الابصار و باین تنزہ محیط ہر ذرہ است و ہمہ

ذرات عالم آئینهٔ صفات اوست هر کجا علمی است علم اوست و هر کجا قدرتی است
قدرت او و علی هذا همه صفات او ببیند که از پردهٔ مخلوقات ظهور کرده اند بل همه اوست
وجود مخلوقات نمود بی بود است چنانکه صورت در آئینه بنماید اما آئینه همچنان پاک و
صاف از صورت است نه در بیرون آئینه است و نه در درون او نمودی است بی بود
و چون این معنی دریافتی مر ترا باد که مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمایی
بلکه چنان دان که هر چه در تست از علم و قدرت و سائر صفات همه از حق است و تو
همچنان خیالی ه لیس فی الدار غیره دیّار - او همچنان بر صرافت یگانگی خود منزه
از آنکه جسم و جسمانی و جوهر و عرض باشد موجود و غیر او موجود نه لا اله الا الله محمد رسول
الله که فرستاده اسم جامع الله است و بحسب حقیقت کلیهٔ غیبیه او با او کتابی جامع
همراه همان آئینهٔ صافت که بجهت ظهور باحسن صور و تقیّد باحکام و آثار آن صورة جامعه
در کسوت بشریت در آمده اسم محمدی گرفت پس ترا باد که حفظ مراتب کنی و اسم مرتبه را
بر مرتبه دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت را نیک نگهداری و سعادت جز در متابعت شریعت
ندانی **فائده** تصور باید کرد که کلام در معنی کلام الله دو نوع است **اوّل** تفسیر است
و او راجع است بمدلول الفاظ از حیثیت لغت و صرف و غیره مقصود اول و بالذات
همین معنی اند و هر که این معنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند که کلام معنی دیگر غیر دارد و ملحد
زندیق است **دوم** تاویل است به لسان اهل اشارت و آن طریق اولیا و علمای محققین
است آنرا چند شرط بوده اند **اوّل** آنکه معنی ظاهری تفسیری اعتقاد کنند و او را
مقصود بالذات انند **دوم** آنکه معنی که بلسان اشارت فهمیده شده اند مخالف قواعد

۱ه نیست در دار دنیا غیر وی دیگر کشش کننده ۱۲

دیگر تنزیہ واگر نیکو تامل کنی بیابی کہ در نیمہ از آیۃ تنزیہ در تشبیہ است و تشبیہ در تنزیہ
خلاصہ اینکہ حق است کہ سمیع است و بصیر در ہر سمیع و بصیرے کہ اور اسمع و بصر
باشد یعنی گوشت و حدقہ و حق را گوش و حدقہ نیست و این عین تنزیہ است در
تشبیہ و ہمدرین فص در مقام اختصاص محمدی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم بہذا المقام فرمودہ
کہ حاصلش این بود کہ مقام محمد جامع میان وحدت و کثرت و جمع تفصیل و تنزیہ
و تشبیہ بود و اگر نوحؑ مثل این آیت بیاوردی و قوم را بآن دعوت کردے لفظاً اثباتاً
نیز جواب آن میگفتند مطابق آن لفظاً ازینش این آیۃ گفتہ شد کہ نیمہ او تنزیہ است
لیس کمثلہ شئی و نیمہ دیگرش تشبیہ وھو السمیع البصیر بلکہ گفتم در ہر نیمہ شی
تشبیہ و تنزیہ ہر دو اند و حق تعالی جمع کرد بہر آنحضرت در قول لیس کمثلہ شئی
میان اثبات و نفی امر مثل در یک آیۃ و بسبب این جمع میان تنزیہ و تشبیہ فرمود
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوتیت بجوامع الکلم یعنی قرآنیکہ حق بمن دادہ جامع
جمیع حقائق و معانی کہ از حق بجمیع انبیاء منزل گشتہ لاجرم دعوت من مرامت
خویش لیل است در نہار و نہار است در لیل ہر دو بہم آمیختہ یعنی در عین باطن
بظاہر و در عین ظاہر بباطن دعوۃ میکنم و در عین وحدت کثرت را مینمایم و در عین
کثرت سوی وحدت می برم در عین تشبیہ تنزیہ میکنم و در عین تنزیہ تشبیہ چون
دیگران کہ دعوۃ بلیل غیب وحدت تنہا و گاہ بروز شہادت و کثرت تنہا کنم گاہ
طرف تنزیہ گیریم و گاہ طرف تشبیہ بالجملہ تحقیق معنی این آیۃ کہ مذکور شدہ نہ در
حوصلہ فہم تست ترا ہمین بس کہ بدانی کہ حضرت حق بیچون و چگون است کہ بہیچ
وجہ در احاطہ ادراک نمی آید لایدرکہ الابصار و باین تنزہ محیط ہر ذرہ است و ہمہ

ذرات عالم آئینۂ صفات او بیند ہر کجا علمی است علم اوست و ہر کجا قدرتی است قدرت او و علی ہذا ہمہ صفات او بیند کہ از پردۂ مخلوقات ظہور کردہ اند بل ہمہ اوست وجود مخلوقات نمودی بی بود است چنانکہ صورت در آئینہ بنماید اما آئینہ ہمچنان پاک و صاف از صورت ست نہ در بیرون آئینہ است و نہ در درون او نمودی است بی بود و چون ہمعنی دریافتی ہر تو باد کہ مراقب حق باشی و حق را حاضر و ناظر خود تصور نمائی بلکہ چنان دان کہ ہر چہ در تست از علم و قدرت و سائر صفات ہمہ از حق است و تو ہمچنان خیالی لہ لیس فی الدار غیرہ دیار۔ او ہمچنان بر صرافت یگانگی خود منزہ از انکہ جسم و جسمانی و جوہر و عرض باشد موجود و غیر او موجود نہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کہ فرستادہ اسم جامع اللہ است و بحسب حقیقۃ کلیہ غیبیہ او با او کتابی جامع ہمراہ ہمان آئینۂ صاف کہ بجہت ظہور باحسن صور و تقیید باحکام و آثار آن صورۃ جامعہ در کسوت بشریت در آمدہ اسم محمد بہ گرفت پس ترا باد کہ حفظ مراتب کنی و اسم مرتبہ را بر مرتبہ دیگر اطلاق نکنی و احکام شریعت را نیک نگہداری و سعادت جز در متابعت شریعت ندانی فائدہ تصور باید کرد کہ کلام و معنی کلام اللہ دو نوع است اوّل تفسیر است و او راجع است بمدلول الفاظ از حیثیت لغت و صرف و غیرہ مقصود اول و بالذات ہمین معنی اند و ہر کہ این معنی تفسیری را نفی کند و دعوی آن کند کہ کلام معنی دیگر غیر دارد ملحد زندیق است دوم تاویل است بہ لسان اہل اشارت و آن طریق اولیا و علماء محققین است و آنرا چند شرط بودہ اند اوّل آنکہ معنی ظاہری تفسیری اعتقاد کنند و او را مقصود بالذات انند دوم آنکہ معنی کہ بلسان اشارت فہمیدہ شدہ اند مخالف قواعد

لہ نیست در دار دنیا غیر وی گر دش کنندہ ۱۲

شرعیه نباشند بلکه موافق اگرچه بعید باشند سوم آنکه منافی ضروریات دینیه نباشند پیش علما ست صاحب فهم وصاحب اطلاع اگرچه نزد بے فهم مخالف باشند چهارم آنکه کسیے تاویل کند که صاحب دیانت باشد وصاحب فلسفه نبود وچون این شروط متحقق گردند تاویل مسلم باشد والا فلا ذرهین وجه مولانا سعدالدین تفتازانی در شرح عقائد نوشته است که ولیکن انچه که رفته اند بران بعضے محققین که مراد از آیات ظاہر معانی شان اند وباینهمه پس در وے اشارت خفی است بران دقائق که ارباب سلوک را منکشف میشوند ممکن است مطابقت در میان آنها ونصوص بظاهر که مراد گرفته شده پس آن بوجه کمال ایمان ومحض عرفانست انتهی پس قول شیخ در کلام نوح علیه السلام انی[1] دعوت قومی لیلاً ونهاراً یعنی لیل تنزیه ونهار تشبیه از باب اشارت وتاویل است نه از باب عبارت وتفسیرات چه تنزیه نفی مماثلت است واو امر سلبی ست پس از ذات منزه هیچ مدرک نمیشود والا سلب اما او در حد ذات خود مدرک نشد آنچنانکه ظلمت عبارت از شب است که امری است عدمی در وے هیچ چیز مدرک نمیشود والا عدم ادراک پس شب به تنزیه مناسب باشد وروز که عبارت از نور است وجودی است خود مدرک میشود وبواسطه او چیزها نیز مدرک میشوند وتشبیه اثبات صفات وجودی حقیقی است مثل سمع وبصر وصفات وجودی ظهورے دارد پس مناسب روز نور باشد پس دعوة نوح علیه السلام بسبب اینکه گاهی به تنزیه وگاہے به تشبیه بود ایشان را نه یاد رست نکرد والا گمراهی از حیثیت فکر وعقل که قاعده تکلیف است سوال اگر گویند که رسول برائے هدایت مبعوث است

---

[1] بتحقیق من دعوت کردم قوم خود را در شب وروز ۱۲

نه برا ے گمراهی و هلاک چون تنزیه فقط تقیید است و تشبیه صرف تحدید پس مقام
نوح ازان منزه باشد الجواب آرے بعثت رسول اولاً بالذات برای هدایت است
اما بالعرض و ثانیاً بهر اظهار گمراهی و هلاک مردمان است که ازل آورد ایشان بود موافق
عرف ایشان گویا بعثت رسل حجت ایشان تمام کرد تا نگویند بروقت که مرا هدایت هادی
کجا رسیده بود و تنزیه فقط مرتبه بزرگ است و تشبیه فقط دو نوع است قسم اول
مذموم و آن تشبیه حق است بخلق در ذات و او کفر است اقل مومنان است نوح
ازان بیزار اند چه جا ے حضرت نوح نوع دوم محمود است و مشروع و آن تشبیه است
که سابقاً محرر شده تشبیه با ینمعنی فقط مرتبه عظیم است و اعظم ازین مرتبه جمع است میان
تشبیه محمود و تنزیه و این خاصه محمد است صلی الله علیه و آله و سلم زیراکه اول از نوح اکمل است
و اول رسل نوح بود و آخر محمد صلی الله علیه و آله و سلم لهذا شیخ درین فص فرمود که تنزیه فقط
و تشبیه فقط فرقان است زیراکه فرق است میان هردو و جمع میان هردو قرآن و لهذا

اما اختص بالقرآن الا محمد صلی الله علیه و سلم و هذه الامة التی هی خیر امة اخرجت للناس

پس یکشله شئ جمع کرد میان هردو و آنکه قرآنست اما توجیه شیخ در آیه ان نؤمن حتی نؤتی الخ
امرے عجیب و غریب است یعنی رسل الله عین الله اند آنچنانکه رمزے در جواب اعتراض

سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها گذشت قد كر الله اعلم حیث

یجعل رسالته یعنی او اعلم است بآن جا ے که رسالت خود میکند و او فی
فعل بالمرسیم فاعل مفعولش ضمیر سیت عائد برسول ای لن نؤمن بآیة حتی نؤتی مثل

[۱] و برا ے این جمعیت خاص نه کرده شدند به قرآن محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این است که بهترین
امتهاست برآورده شد برا ے مردمان ۱۲ [۲] یعنی هرگز ایمان نخواهیم آورد با یتی تا اینکه داده شویم
مثل آنچه که داده شده این رسول راکه رسانندہ است آنرا ۱۲

ما اوحی هذا الرسول المبلغ ایاها و رسل الله جمله دیگر است چنانچه

رسل مبتدا باشد و الله خبر او و اعلم خبر مبتدا محذوف هو است یعنی هو اعلم

این توجیه اشارة است درین آیته و او مقید تشبیه است زیرا که بودن رسل الله

عین الله تشبیه است اما نه از حیثیت جسم و روح و ماهیت ممکنه بلکه از حیثیت وحدت

وجود فافهم و وجه تفسیر در آیته آنست که مفعولیکه قائم مقام فاعل است رسل الله است

و الله ابتدا است و اعلم خبر او و این وجه مفید تنزیه است زیرا که بودن رسل

غیر الله از حیثیت ماهیته ممکنه از روی جسد و روح عین تنزیه است و حال این تشبیه

بعینه همانست که در لازم اللازم بوده است پس این آیت بمعنی اشارتی و بمعنی تفسیری

تنزیه در تشبیه و تشبیه در تنزیه باشد و علی هذا کلام شیخ خبر باز میگوید از عدم اطلاع

معترضان بر حقائق و معارف این طائفه و الله اعلم سوال پنجم شیخ رض در فص

نوح علیه السلام فرمود که و مکروا مکرا کبارا ای الدعوة الی الله مکر

بالمدعو یعنی قوم نوح مکرے بزرگ کرده اند زیرا که دعوة بسوے حق مکر است با

که اورا دعوة میکنند و بعد از چند سطر فرمود و قالوا فی مکرهم یعنی در مکر قوم خود گفتند

قوم نوح لا تذرن الهتکم یعنی ترک مکنید آلهان و خدایان خود را و لا تذرن

ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا اینها نامهاے بتان ایشان

اند آنگاه فرمود فانهم لو ترکوا هم جهلوا من الحق قدر ما ترکوا من هولاء

فان للحق فی کل معبود وجها خاصا یعرفه من عرفه و یجهله من جهله

یعنی زیرا که قوم نوح اگر این بتان را ترک میکردند از حق تع بقدر آنچه ترک کردند از ان بتان

جاهل میشدند چه حق در هر معبودے وجهے خاص دارد و میبدانند آن وجه را هر که حق را

داند و جاهل میشود و ازان هرکه جاهل است از حق **الجواب** لفظ مکر در کلام مجید
چند جا واقع شده است و مکر خداوندی از قبیل مکر محدثات که قبیح است و سبب
فریب مردم میشود نبوده است بلکه معنیش اینست که نمودن چیزیست که در واقع خلاف
اوست تا آنکس مغرور شود و این در حق باری مستبعد نیست بلکه واقع است
و در حق بنی آدم اسم بآن ملکه واقع است و در حق باری بآن نمودن مثل قوله تعالی[1]
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین
و دیگر آیات و چون بموجب توحید ذاتی و وحدت وجود که بیان رفت که حق عین
اشیاست و با همه است و قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم و ما یکون
من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الخ اشارت باین معنی است
پس دعوة بحق مجرد معرفت باشد نه آنست که او از جای مقصود است و در جمیع جا
موجود و حق در همه جا و با همه اشیا موجود است و چون رسل و مرسل الیه و رسالت
و رسول و داعی و مدعو و دعوت و مدعو الیه بحسب توحید ذاتی همه یک شیء اند
لاجرم آن نمودنی باشد مخالف واقع اگر کسی از نادانی تعدد حقیقی گمان برد بنا
که دعوة در حق او مکر باشد و اگر کسی از کمال عرفان داند که تعدد حقیقی نیست بلکه
موجود یکی است بوجوه و اعتبار حکمی دارد و دعوة از وجهی بوجهی واقع پس دعوة
در حق او مکر نباشد فاما دعوة ازین حیثیت که طالب تعدد است در اول نظر مکر است
تا آنکه توفیق رفیق شود و چون بعین تحقیق وجوه و اعتبارات را مشاهده کند آنگاه ازرو
حیثیت مکر زائل میشود و شیخ دعوة را بآن اعتبار مکر گفت و دران نقصانی نیست

[1] مثل قول وی تعالی است که پایه پایه خواهیم کشید این جماعت را ازان راه که نمی دانند و مهلت خواهیم داد ایشان را هر آئینه حیله من محکم است ۱۲

چه غرض شیخ آنست که چون نوح مکر کرد درین دعوة باقوام خویش بآنکه دعوة کردن
از چیزے باشد که آنکس را نبود بچیزے که بآن برسد یعنی آنچه ترا در بدایت نیست بیا
تا در غایت بیابی آنرا وچنان نبود بایشان که حق با شما نیست یا حق غیر شماست
بآنچه من دعوة میکنم بیائید واجابة کنید تا حق را بشما نمایم یا شما را بحق برسانم
وحال آن بود که ایشان از حق جدا نبودند چرا که در بعضی از مراتب وجود ایشان نیز
مظهرے از مظاهر هویة حق بودند پس حق با ایشان بوده باشد بلکه این هویة بآن
هویت متعین شده واین عین مکر است اما مکرے پسندیده و چنین مکرے از انبیا
علیهم السلام از سر بصیرت وعلم تام است مصطفیٰ از کلام خدا ازان معنی چنین خبر داد
که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی یعنی بینی مید انم
که ایشان مظهر هویة حق اند واین مظهریة مخصوص با ایشان نیست هرکه هست وهرچه
هست مظهر آن هویة است واین مدعو یا خود بکلی ازین معنی بیخبر است یا اگر با خبر است
از خود باخبر است وجز خود را مظهر نمیدانند پس طریق آنست که بکر محمود او را دعوة کنند
تا جمیع موجودات اینمعنی بیابند و بدانند که او هرچه هست بجز او هیچ و همه مظهر یکی اند
وآنچه اطلاق اسم وجود بر وحقیقتاً توان کرد آن یک حقیقت واحده است پس او را
عبادت بجمیع اسما وصفات در جمیع مظاهر کائنات کند چنانچه از جهت اسم خاص خود
او را عبادت کرد شیخ رضہ میفرماید که قوم نوح مکر محمود دریافتند ومقابله با وے از راه مکر
کردند ومکروا مکرا کبارا حکایت ازین معنی باشد انتهی سوال ششم شیخ
پیران فصل فرمود که قوم نوح علیه السلام غرق شدند در دریا هاے علم بالله

سلہ مکر این راه من هست میخواهم بسوے خدا با محبت ظاهر من وپیران من نیز میخوانند ۱۲
سلہ ومکر کردند قوم نوح علیه السلام مکر بزرگ ۱۲

پس در نیافتند جز الله یاری دہندہ پس الله تعالیٰ یاری دہندہ ایشان شد پس
در وے فانی و ہالک شدند تا ابد پس اگر ایشان را بساحل طبیعت بیرون آوردی
ایشانرا از ان منزلت رفیعہ فرود مے آوردی الجواب شیخ میفرماید مما خطیئاتہم
ہی التی خطیت بہم فغرقوا فی بحار العلم باللہ وہو الحیرۃ فادخلوا
نارا فی عین الماء یعنی از جملہ آنچہ در شان ایشان آمد از آیت این بود و مما
خطیئاتہم اغرقوا فادخلوا نارا فلم یجدوا لہم من دون اللہ انصارا
و خطیہ ذنب است و خطیئات جمع او و خطیئت مشتق است از خطو
بمعنی گام نہادن و واحد او خطوہ است و جمع او خطوات و قولہ وہو الحیرۃ
راجع است بغرق پس معنی این باشد کہ ذلک الغرق ہو الحیرۃ و اگر راجع
است بعلم باللہ ہو الحیرۃ و حمل حیرہ بعلم باللہ کردن از باب حمل بلوازم مبالغہ
باشد و تفسیر شیخ مراد از نار نار محبت باشد و از ما صورۃ علم و مقصود سخن
این باشد چنانکہ موافق ظاہر مفہوم آیتہ باشد کہ ذنوب و خطایا ایشان سبب
گردانیدند بر ایشان کہ غرق کردند و مفہوم دیگرش این باشد کہ خطوات ایشان
و قطع مقامات بسلوک آنست کہ گام نہادہ در آوردہ ایشان را در بحار علم باللہ
و در ان غرق و حیران گشتند و چون جہات علم باللہ متکثر اند ہر آئینہ تحیر سانی
باشد و در نار محبت و شوق در آوردہ ایشان را در حالتی کہ غرق در عین ماء علم باللہ
باشد چنانچہ افنا نفس ایشان کند بآن آتش شوق و محبت و باز ابقا ی

۵۱ بسبب گناہان شان پس خطیات آنست کہ ہر قوم نوح علیہ السلام را طرف دریاے معرفت
پس غرق شدند قوم در دریاے معرفت باللہ و معرفت باللہ عین حیرت است پس داخل کردہ شد
قوم را در آتش کہ در عین آب است ۱۲ ۵۲ بسبب گناہان خود غرق کردہ شد ایشانرا پس آوردہ شد
ایشانرا در آتش پس نیافتند براے خویش بجز خدا ہیچ نصرت دہندہ ۱۲

ایشان کنند بار جبوة علم فی المحمدیین واذا البحار سجرت من سجرت
التنور اذا اوقدته لفظ صاحب صحاح همین است که سجرت التنور
اقتضا یستلزم در حالتی که ایقاد نار در تنور کرده باشد و شیخ قدس سره از جهت تحقیق
معنی نار در عین ماء و اثبات آن میفرماید که بحق محمدیان نیز آمده که واذا البحار سجرت
و حال آنکه سجرت مستعمل است در برافروختن تنور و آتش در آب نباشد الا
معنوی و شیخ باین معنی تنزیل کرده که بحار رحمة الهیة آن خاص است بکاملان که
متلاطم گردد ظهور او بصورت نار باشد یعنی نار قهاریتی در وی پیدا باشد که نفی
نقوش اغیار است و مبقی آثار ذات مالک جبار آخر نه رسول الله صلی علیه و آله و سلم در
حدیث الفاظی فرموده که ظاهرش دلالت بر آتش و باطنش دلالت بر آب میکند
چنانکه حفت الجنة بالمکاره وحفت النیران بالشهوات که ظاهر شهوات
آب است و باطنش نار و ظاهر جنت نار یعنی مکاره و باطنش آب فلم یجدوا
لهم من دون الله انصارا فکان الله عین انصارهم فهلکوا فیه
الی الابد فلو اخرجهم الله الی السیف سیف الطبیعة لنزل بهم
عن هذه الدرجة الرفیعة وان کان الکل لله وبالله بل هو الله
بکسر السین وسکون الیاء بمعنی ساحل است مقصود آنکه چون ذات حق تجلی قهر آمد
در آمدند جز حق ناصری نیافتند که ایشان را نصرت کنند پس بدانستند که در جمیع

آمده است در حق محمدیین واذا البحار سجرت و این مشتق است از سجرت التنور یعنی که برافروخته
کنی وی را ۱۲ گرد آورده شد جنت با امور مکروه و گرد آورده شد دوزخ به خواهشات ۱۲ این یافتند
قوم نوح برای خود مددکننده سوای خدا پس هست خدای تعالی عین مددکننده شان پس هلاک و
فانی شدند قوم نوح در ذات حق تا ابد پس اگر بیاورد وی ازان اوشان را حق تعالی بسوی کناره طبیعت هر آیینه
فرود آورد حق تعالی اوشان را از مرتبه بلند اگرچه هست هر مرتبه کونیه برای الله تعالی و بالله تعالی بلکه
هر مرتبه عین حق تعالی است ۱۲

مقامات ناصر ایشان حق بود و سلوک ایشان اگر در مقام فنا بود و فنای ایشان
در افعال و صفات و ذات بود تا باز ناصر ایشان حق شد که ایشان را جلوهٔ سرمدی داد
و بشریت ایشان بظهور حقیقت مبدل شد که اگر ایشان را نصرت نفرمودی و از
جناب خود اخراج کردی تا باز بعالم بشریت و ساحل بحر طبیعت می آمدند از آن
درجات عالیه بحضیض هاویه می آمدند و اگر جمله مهیمن فی جمال الله[1] بودند که رجوع
بخلق نبودی ایشان را جهة تکمیل که هم درجهٔ نازل بودی و همانا که جهت یار این لفظ
الی السیف سیف الطبیعة از بهر آنست تا مهیمن فی جمال الله داخل باشند در
درجهٔ نازله اما چون ناصر همه در همه مواطن مقامات حق است آنانکه بساحل طبیعت رسیدند
یعنی چون رجوع از حق بخلق کنند اگرچه نزول ایشان باز بطبیعت است لیکن ظهور
ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بساحل طبیعت
با مر حق واقف اند و اگر بحقیقت نظر کنی همه در مقام عبدیت عبد اند و در مقام
ارشاد قایم اند بالله بلکه کل من حیث هو الکل مظهر اسم جامع اند که آن الله است
اما درجات مقامات و مراتب مظاهر متفاوت اند و چون نظر بحقیقت ذات مسمی
باسما کنی همه اسم یک ذات اند و اگر کشاده تر ازین گوییم گوییم آنکه مبدا اند که ذات با جمیع صفات
در همه مظاهر من حیث هو ظاهر همه اوست اما اگرچه ذات با هر یکی از مظاهر هست
لیکن نتوان گفت که هر یکی اوست بلکه همه او توان گفت و هر یک او نتوان گفت
و این ستر ازین واضح تر نتوان گفت انتهی **سوال هفتم** شیخ در فص هود علیه السلام

[1] مهیمن فی جمال الله آن ملائکه اند که هر وقت در شهود جمال حق مستغرق میباشند و خبر ندارند
ازینکه خدا آدم را پیدا کرده یا نه و بسبب همین استغراق و عدم خبر از ماسوی الله او شان
مکلف بسجده نکرده شدند داستان را کروبیان و ملائکه عالین نیز گویند ۱۲ الکاتبه اللهم ارحم علیه

فرمود که وجود من غذاے اوست و او غذاے ماست **الجواب** شیخ درہمین
فص میفرماید فهو[۱] الکون کله وهو الواحد الذی قام کونی بکونه الخ و در فص
ابراہیمی میفرماید[۲] فانت غذائه بالاحکام وهو غذائک بالوجود اطلاق لفظ
غذا درین محل بر سبیل مجاز است و مناسبت بین المجاز و الحقیقة اینقدر بس باشد که همچنانکه
غذا سبب بقاے مغتذی است و قوام او بآن غذاست و نیز چنانکه غذا محقق است
به مغتذی حق نیز سبب بقاے وجود اعیان است وقت ظهور اعیان حق در مظاہر
اعیان مختفی است و از طرف عبد ظهور احکام حق است وقت فناء اعیان حق است
که ظاہر است و اعیان مختفی[۳] فافهم وانصف ولا تعسف **سوال ششم**
شیخ درین فص فرموده[۴] فایاک ان تتقید بعقد مخصوص وتکفر بما سواه
فیفوتک خیر کثیر بل یفوتک العلم بالامر علی ما هو علیه آگاه فرمائید
که باش درنفس خود ہیولی براے صور معتقدات زیراکه او تعالی اعظم از انست که منحصر
شود در اعتقادے جداگانه از اعتقادے زیراکه او در قرآن فرموده که ہرکه رو آرید
در انجا وجه خداست و ہیچ جاے جداگانه ذکر نکرده که وجه او در وست پس چون
جا را مطلق ساخت مقید نشد بجاے معین **الجواب** باید دانست که چنانکه
حق سبحانه مبدا آثار خارجیه است نیز مبدا آثار ذہنیه ہست و ہردو حالت
مقارن است ہردو احکام خارجیه و ذہنیه و صور معلومه واجبی در اذہان مختلف اند
پس آن صور مجالی او باشند در ذہن و چونکه او در حد ذات خود از جمیع تعینات و قیود

---

[۱] پس حق تعالی عالم ہست بتمامہ و وے یکے است که قایم شد ہستی من بہستی وے ۱۲ [۲] پس تو غذا
حق تعالی ہستی بظهور احکام و حق غذاے تست بفیضان وجود ۱۲ [۳] پس فہم کن و انصاف کن و کج رو
مشو ۱۲ [۴] پس دور دار خود را ازین امر که مقید شوی بقید اعتقاد مخصوص و منکر شوی از ماسواے آن
پس فوت شود از تو خیر کثیر بلکه فوت خواہد شد از تو علم و معرفت حقیقت حال که درنفس الامر واقع ہست ۱۲

مرا باشد همچو نور آفتاب بر آبگینه‌هاے مختلف الالوان لاجرم عارف داند که او بذاته
موجود است صورتے ازو خالی نیست گو از جمیع لوازم و توابع آن صورة منزه همه
است و هر کسے بقدر استعداد خود او را دانسته پس هیچ اعتقادے از وے خالی نیست
پس فهم اینچنین عارف هیولانی باشد که او در ذات خود مطلق است بے قید و بے صورة
و بجمیع صورة است و بجمیع صور اعتقاد متلبس میشود و علی هذا چون حق در روز قیامت
در صور تجلی کند بعضے او را انکار کنند و بعضے اقرار پس عارف که در دنیا او را
از صور مقید ندانسته و در همه مشاهده کرده در آخرت او را بجمیع آن صور بشناسد پس
عارف مطلق الاعتقاد هیولانی فهم کند صور معتقدات را چنانکه بود در دنیا قائل اینها
همچنین بود در آخرة اقرار کننده آنها یعنی عارف باید که هیولاے همه اعتقاد باشد
یعنی همه را قبول کند و بداند که هر یکے مر او بے کدام اسم اند از اسماء حق تعالی فرموده است
که هر جا که شما متوجه آن گردید از جهات وجه الله را آنجا بیابید و وجه شئ حقیقت آن
شئے است و از لفظ اینما اطلاق جهات مستفاد است نه تخصیص جهتے دون جهتے
اخری پس چون تو جامع جمیع عقائد باشی دانی که هر متوجه بجهتے و هر معتقدے
توجهے روے بسوے آن ربے دارد که معتقد او از ان رب از ان اسم باو میرسد
و چون تو جمیع معتقدات را جامع باشی مشاهد حق باشی من جمیع الوجوه بوحدانیت
آن ذاتے که این جمله وجوه اوست معترف باشی و هم تجلی رب الارباب مستعد
گردی و هم در حجاب نباشی و درین قول اینما تولوا فثم وجه الله تنبیهی است
دلهاے عارفان را تا از حق و وجه او غافل نمانند و بسبب عوارض حیوة دنیا
ازین ستر معرض نگردند تا دائم مشاهد اسما و صفات و افعال و آثار و حقیقت آن

فوات باشد که مرگ ناگاه آید خوشا دلیکه آگاه برآید اگر بغفلت آمیخته شوند و بغفلت بمیرند در زمرهٔ گذشتگان در حضور که متوجه الی الله اند محشور نگردند و از مشاهدهٔ حق دور مانند اعاذنا الله[۱] وایاکم من آفات الغفلات فانما هو اقطع العاهات والزلات واشنع الزلات سوال سوم در فص شعیب علیه السلام فرمود که آله معتقد را حکم نیست در آله معتقد دیگر پس صاحب اعتقاد بدیها را از وی نفی کند و او را نصرت نمیکند و او نصرتا و نمیکند و لهذا او را اثرے نیست در اعتقاد منازع آنکس و همچنین این منازع هیچ نصرتے ندارد و از آلهی که در معتقد او ست و در فص زکریا فرمود که رحمت حق مخلوق را در اعتقادات اعیان ثابته دید پس او را رحمت کرد بایجاد و لهذا گفتیم که حق مخلوق در اعتقادات اول چیزے که مرحوم شد او بود و در فص محمدی فرمود که معتقد ستایش آلهی میکند که در اعتقاد او ست و خود را در او می بیند پس آله مصنوع او باشد پس ثنائے او بر ثنائے او باشد بر نفس خودش و لهذا ملت معتقد غیر میکند و اگر انصاف داشتی چنین نکردی فاما او جاہل است پس اعتراض نکردی بر غیر در اعتقادے که در حق کرده است و اگر قول جنید دانستی که گفته است لون الماء لون انائه هر آئنه مسلم میداشت از برائے هر معتقدے اعتقاد او و خدا را در هر صورتے میدانست پس صاحب ظن است نه صاحب علم و لهذا حق تعالیٰ گفته است انا عند ظن عبدی بی و اگر خواهد اطلاق کند و اگر خواهد تقیید و آله معتقدات محدود میشود و او ست آله که در دل گنجید چه آله مطلق در هیچ چیزے نمیگنجد الجواب بنظر انصاف توان دید که اهل باطل حق را مناسب فهم و عقل خود

[۱] پناه دهد ما را و شما را الله تعالیٰ از آفات غفلتها پس بیشک وے سے بدترین فتنها و لغزشها است و بدترین لغزشها ۱۲ [۲] نزدیک گمان عبد خود ایم که با دارد ۱۲

تصور کردہ اند و بحسب فہم صورتے در ذہن خود تراشیدہ و آنرا از زوائد ثمرۃ و مجاہدہ
منصف ساختہ اند پس در حقیقت آن صورت مخترع ایشان است و ہمچنین اگر
در معتقدات این ہفتاد و سہ فرق نیکو بنگریم یعنی ظاہر تر نیز ہم بخلاف انبیاء و وارثان
ایشان کہ بفحواے حدیث لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک[۱]
ایشان حق را بفکر نشناختہ اند بلکہ بتعریف اما آنکہ بذریعہ وحی براے انبیا است
یا الہام کہ براے اولیا ست پس آن صورت محمولہ بفکر نیز ممکنی از ممکنات است
لاجرم او ہم در علم الٰہی ثابت خواہد بود و وجودش در اذہان بواسطہ مبدائیت حق
شدہ است و ہمین است مراد شیخ کہ رحمت الٰہی حق مخلوق را بر اعتقادات عین ثابتہ
دیدہ او را موجود کردہ در اذہان معتقدین و نزد ہر کس بمقدار قوت ادراک او ظاہر شد
و ہمین است معنی قول جنید رحمہ کہ لون الماء لون انائہ چہ آب در حد ذات خود رنگی
مخصوص ندارد و برنگ ظرفہا ظاہر میشود و ہمچنین حق در حقیقت خود از ہمہ منزہ و مطلق
است و بحسب قابلیات اذہان و افہام ظاہر میگردد پس حقی کہ در دل است آن
حق است کہ او را تصور کردہ اند نہ آن ذات مطلق کہ او مبدا آثار و احکام ذہنیہ
و خارجیہ است و بر و راست نمی آید در خود گنجیدن و نگنجیدن چہ در گنجیدن و عدم آن
مغائرت است پس الٰہی کہ در دل گنجید آلہ متصور است نہ آلہ موجود خارج کہ مبدا
اشیاء است چہ او منزہ است از حلول در دل سوال دہم در فص ابراہیم علیہ السلام است
فیحمدنی و احمدہ و یعبدنی و اعبدہ یعنی او حمد من میکند و من حمد او میکنم و او عبادت
من میکند و من عبادت او میکنم الجواب قبل از جواب باید دانست کہ سالک را

---

[۱] شمار نمیکنم ثنا را بر تو کہ تو چنانی کہ تعریف کردہ ذات خود را ۱۲

چون تجلیات متوالیات بر دل آگاهش متعاقب گردند و در تحت غلبات تجلیات
از دائرهٔ تکلیف و طور عقل بیرون افتد و مراسم آداب حضرت را مراعات نتواند کرد بلکه
دران حالت ترک ادب عین ادب باشد چراکه او از جام مالامال وصال مست گشته
و از کاسات مرادفات تجلیات از دست خویش رفته و مقام سکر مقتضی بسط و اطلاق
است نه مستدعی قبض و قید اتفاق و در هر مقامی مناسب آن مقام ادبی است که
رعایت غیر آن ادب ترک ادب است و در شاهد ما نظیر این می یابیم که بسیاری
از افعال اند که اتیان بآن در محلی معین بحسب زمانی معین ادب است و بحسب زمانی
دیگر ترک آن ادب است و نیز عاقلی مست را در حالت مستی نگوید که سرود مگوی مستی
سخن هوشیارانه گفته است هوش دار ؎ سقونی و قالوا لا تغن ولو
سقوا جبال حنین ما سقونی لغنت ۞ شاعری معنی این شعر چنین نظم
کرده ؎ شراب داد و بجام هوشیم اشارت کرد ۞ اگر بنوشد ازان کوه بر کشد آواز ۞
پس اگر این مستان شراب ناب وصال در غلبات سکر و حال بلفظ بکلماتی کنند که چون
آنرا باحوال هوشیاران مدارس و دانایان موازنه کنند و جرأت و جسارت نوعی از سوء ادب
نماید برایشان مواخذه نباید کرد و بمناسبت آن محل که گفته اند ازایشان قبول باید کرد
و اگر حوصلهٔ قبول نیست خموش توان بود و در هوشیاری هوش باید داشت که بی ادبی
صادر نگردد که بر هوشیاران مواخذه باشد ؎ بر مست نگیرد آنکه هشیار بود ۞ پس
حمد حق این بود که ایجاد عبد کرده بصورت خویش و تکمیل نفس او کرده که از انجمن طبیعتش
بیرون آورده و از قید هوا برهانید و بفضای جنت آباد نعیم ما لا عین رأت و لا[۱]

۱؎ نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلبی گذشته ۱۲

اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر برسانید و تجلیہ دل کرد تا مغیبات ملک
و ملکوت در آئینہ دل وے رو نمودہ و تجلیہ روح او کرد تجلیات خود و اظہار
کمالات او فرمودہ بر عالمیان و این باشد معنی فیعبدنی در اما عبد را اگر بلسان
قال است تسبیح و تقدیس او ست و اگر بلسان حال است اظہار کمالات حق و آثار
احکام صفات او ست در مرآۃ عین خود و حسن قبول تجلیات حق و یعبدنی فابلک
گفت و چون عبادت عبارت از طاعت خدمت و قیام بتربیت است تا تہیہ
اسباب بقا و اجابت مسئلہ پس اگر از یعبدنی مراد آن باشد کہ اول حق جل جلالہ
تہیہ اسباب بقاے من فرمودہ آنچہ از حضرت او تمنا کردم اجابت فرمود یعنی آنچہ
استعداد و قابلیت عین ثابتہ من قبل از تعین عین من بوجود خارجی طلب داشت
بلسان حال از حق تعالی کہ استعداد من ست معنی این و قابلیت من ہمین است
آنرا عین داد و ایجاد من نمودہ مراد مراتب وجود روحانیہ و جسمانیہ علویہ و سفلیہ را
اظہار فرمود و قیام ہر چیز نوعے از تربیت و خدمت است و در عالم جسمانی چون
من متجلی بفرمانبرداری او شدم و قیام بر حدود و حقوق و او امر و نواہی در ظاہر نمودم
در باطن قابل تجلیات ذاتیہ و اسمائیہ و مظہر احکام او شدم پس نیز او را عبادت
کردہ باشم نسبت مراد از و یعبدنی فاعبدہ و فا در فاعبدہ بہر نتیجہ است
یعنی بنتیجہ[1] ترتب عبادتی لہ علی عبادتہ لی بالایجاد والاظہار و موید آنکہ گفتیم
کہ حق طاعت بندہ کند آن خبر است کہ فرمود رسول صلعم در جواب ابوطالب وقتیکہ
ابوطالب در گفت ما[2] اطوع ربک یا محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

[1] مترتب شود عبادت من براے وے بر عبادت وے براے من بذریعہ ایجاد و اظہار ۱۲
[2] اطاعت نخواہم کرد پروردگار ترا اے محمد ۱۲

درجواب فرمود کہ وانت یا عم ان اطعتہ اطاعک[۱] وقیصری ہمیں تحسین اشارت
مینویسد کہ اطلاق عبادت کردن بر خدائے تعالیٰ اگرچہ شنیع است وقسمی از بے ادبی
در ظاہر لیکن احکام تجلیات الٰہیہ وقتیکہ غالب میشوند بر قلب باین طور کہ خارج میکنند
وی را از دائرہ تکلیف وطور عقل آنگاہ قلب تا در تحو باشد بر رعایت ادب بالکلیہ بلکہ ادب
ہمانجا ترک ادب می شود گویم کہ؎ آداب اہل عقل چو آداب اہل شکر ٭ ضد و خلاف
ہمدگر آمد باتفاق ٭ پس ترک کن ملامت عاشق ازانکہ او ٭ مغلوب و بیخود است
گذاران احتراق ٭ بیخود ہر انچہ گفت نہ او گفت بادہ گفت ٭ زیرا کہ با عقل وے
افتادہ در محاق[۲] - جامی میفرماید کہ پس حمد میکند مرا بسبب افاضہ وجود بر من و ظاہر
کردن کمالات من بوے اولاً و بسبب ثنا کردن بر من در کلام خود وقتیکہ ثنا کرد
بندگان خود را بحسب اختلاف درجات شان ثانیاً و بر زبانہاے بندگان خود
ثالثاً و حمد میکنم بجمیع زبانہاے قولیہ و فعلیہ و حالیہ وا و عبادت میکند مرا یعنی اطاعت
میکند مرا پس انچہ کہ طلب میکنم از وے بزبان حال یا استعداد خود وجود است و توابع
وے و عبادت میکنم وی را در شکریہ عبادت وے براے من و عبادت من براے
وے در ظاہر قائم کردن حدود وے و حقوق وے وا و امر وے و نواہی وے است
و در باطن قبول تجلیات ذاتیہ و اسمائیہ وے است و اطلاق عبادت بر
خدائے تعالیٰ بر بناے مشاکلت است ورنہ شیخ رضی اللہ عنہ چنانکہ از مؤلفات
وے معلوم میشود از علماے ادب دانان است نہ از علماے مغلوب الحال انتہی
سوال یازدہم شیخ درین فص فرمودہ کہ عالم مجموع اعراض است و در آن

---

[۱] اے عم من اگر تو اطاعت وے خواہی کرد وی اطاعت تو خواہد کرد[۲] محاق بضم و بہر سہ حرکت
نیز آمدہ بمعنی سہ شب آخر ماہ کذا فی المنتخب ۱۲

معدوم میشود و مثل او موجود میگردد آنچنانکه اشاعره در اعراض گفته اند پس مکلف
در هر آنی دیگر میخواهد بود و در قیامت غیر آن خواهد بود که در دنیا بود پس ثواب و عقاب
بر بالغ عاصی نباشد **الجواب** نزد متکلمان و حکما عرض آنرا گویند که قائم بالغیر بود
همچو لون و جوهر آنکه قائم بالذات بود مثل ثوب و او نزد این طائفه موجود نیست بلکه
امری موهوم است و عالم همه اعراض است و تجدد اعراض بدو وجه است
اول آنکه معدوم گردد و دیگر مثل او موجود شود **دوم** آنکه یک عرض معدوم شود
و باز بعینه دیگر آن موجود شود و آن هر دو بوجود متغائر اند پس صادق باشد که عرض
موجود در آن ثانی غیر آن عرض است که موجود بود در آن اول لاختلاف الوجودین
و عین آن عرض اول است پس باین وجه تکلیف در دنیا بعینه همانست که در معاد باشد
نه غیر او زیرا که او است اولا موجود بعده معدوم آنگاه بار دیگر موجود گشته **سوال** اگر گویند
که جوهر بعرض ما محتاج است نه بعرض معین و از تجدد عرض ما تجدد جوهر لازم نمی آید
گوییم چون عرض جزو علت گردد بالفعل البته متعین و متشخص خواهد بود زیرا که عرض ما
در خارج موجود نیست الا در ضمن اعراض افراد که هذا العرض و ذاک العرض است
یعنی اعراض متعینه متشخصه و آن عرض معین متشخص جزو علت تامه میشود نه عرض ما
فقط **سوال دوازدهم** شیخ رضه در نص عزیزی فرمود که ولایت از نبوت افضل است
الجواب حاشا این افترای محض است بر شیخ رضه او چنین نمیگوید بلکه قولش اینست
که ولایت نبی افضل از نبوت او است چه که ولایت قرب بحق است و نبوت پیغام
رسانیدن و شک نیست که قرب اشرف است از پیغام رسانیدن چنانکه بعضی
بزرگان گفته اند که هرگاه که بشنوی کسی را از اهل الله که میگوید یا نقل کرده شود بسوی تو

از روئے اینکہ گفت کہ ولایت از نبوۃ اعلی است پس مراد نگرفتہ خواہد شد ازین
مگر اینکہ ولایت نبی اعلی از نبوۃ اوست یا گوید کہ ولی برتر است از رسول و نبی پس او
ازین شخص واحد را مراد مے گیرد آنکہ رسول من حیث انہ ولی است اتم است از نبی من حیث
نبوۃ نبی یا رسالت رسول نہ اینکہ ولی تابع وے از روئے اعلی است و اگر کسے مجموع
چنین ولایت و نبوۃ را نبوت نام نہد شک نیست کہ بآن معنی نبوۃ افضل خواہد بود
از ولایت و نزاع راجع خواہد بود باصطلاح در نسمات القدس است کہ قاسم شیخ
کرمینی کہ از اصحاب مولانا سعد الدین کاشغری است روزے بتقریب ذکر خفی و جہر
فرمودند کہ جمعیکہ اخفا را از جہر افضل گفتہ اند از قبیل فضیلت ولایت است بر نبوۃ کہ
در قول بعضے کبرا آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوۃ زیرا کہ جہر را بافائدہ خلق مناسبت
بیشتر و خفی را بقرب مع الحق چنانچہ در نبوۃ و ولایت گفتہ اند کہ ولایت رو بحق است
و نبوۃ رو بخلق انتہی شیخ عبد القدوس گنگوہی در مکتوبے گفتہ کہ الولی افضل من
النبی اینجا رفتہ نیست ورائے علم و عقل و مع ذلک ہر چہ ایشان یابند در متابعت
انبیا یابند و ہر چند بلند روند سر کمال ایشان زیر قدم کمال انبیا بود از کمال و جمال خود
در کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را از اعتقاد خود طفل طفیل انبیا دانند و فضل کلی
انبیا راست یعنی کمال و جمال شان دون ایشان نرسند اگرچہ ولی است و مقرب حضرت است
جز آنکہ عکسی از نور ایشان و از پرتو حضور شان بکسے رسد و آنکس مقرب و ولی گردد العلماء
ورثۃ الانبیاء این میراث است تا غلط نخوری و ولی را افضل در اعتقاد نبری
کہ آنگاہ در بادیہ ضلالت افتی و گمراہ ابد گردی انتہی و آنچہ در کلام خواجہ محمد ابن علی

؎ علما ورثۂ انبیا ہستند ۱۲

حکیم ترمذی قدس سرہٗ واقع شدہ است وشیخ سعد الدین حمویؒ نیز بدان رفتہ کہ
نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواستہ اند کہ بدایة[1] الاولیاء نهایة
الانبیاء فی الشریعة ونهایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا کہ
چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد چنانکہ نبی صلعم را در آخر گفتند کہ الیوم[2]
اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نہاد
پس انچہ نبی را در شرائع بآخر کار باشد ولی را در ابتدا کار باشد زیرا کہ اگر کسے بدان
احکام کہ در مکہ نازل شدہ سلوک کند و باحکامیکہ در آخر عمر بمدینہ نازل شد التفات
ننماید ہرگز بولایت نرسد بلکہ اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدا ولایت آنست کہ ہمہ
شرائع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست کہ ہرچند ولی
سعی کند و مرتبہ او عالی شود روح او را آن نوع معراجی کہ جسم نبی را بودہ حاصل نشود
محال بود کہ شود پس چون در انتہاء ولایت روح ولی را مشابہت می باید بجسم نبی در
طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد سوال سیزدہم شیخ در
نص عیسوی فرمود کہ چون عیسیٰ مردہ را زندہ کند لہذا نصاریٰ بحلول حق در عیسیٰ
قائل شدند و بعضے گفتند کہ او ست آلہ وکافر شدند فقال[3] لقد کفر الذین قالوا
ان اللّٰہ ھو المسیح ابن مریم پس جمع کردند آن کسان میان کفر وخطا در تمام کلام
ہمہ کافر شدند ایشان نہ بقول ایشان ان اللّٰہ زیرا کہ این کلام بانفراد حق است
ونہ بقول ایشان المسیح ابن مریم کہ ابن مریم بلا شک بودند بلکہ بمجموع این دو

---

[1] ابتدا اولیا انتہاے انبیاست در شریعت وانتہاے اولیا ابتداے انبیا است در طریقت ۱۲
[2] امروز کامل کردم براے شما دین شما ۱۲ [3] ہر آئینہ کافر شدند کسانیکہ گفتند کہ خدا
ہمون مسیح پسر مریم است ۱۲

کلامم کافر شده الجواب سابقاً مقرر شده است که حق مبداء آثار است
و پرستش با همه ازین جهت برا برلاجرم ازین قول که او عین عیسیٰ ابن مریم علیه السلام
است فقط و حصر در وے موجب تقیید و حصر است و ازین چند امر فاسد مفهوم میشوند
اول کذب زیرا که حق عین همه است نه عیسیٰ علیه السلام فقط دوم حلول یا تجسّد
یا تجسم و آن کفر است بلاشک سوم قلب حقائق چه که حقیقت باری مطلق و واجب الوجود
است و حقیقت عیسیٰ ممکن الوجود پس حصر وجود حق در ذات عیسیٰ کفر باشد —

سوال چهاردهم در فص هارون گفته که حق تعالیٰ هارون را به عجل پرستان
مسلط نگردانید چنانکه موسیٰ ع را کرده بود لهذا هیچ نوعے از انواع عالم نیست که معبود نشده
خواه عبادت تألّهی کرده اند چنانکه بت پرستان و خواه عبادت تسخیری چنانکه ارباب
جاه و مال و بزرگ ترین مجلا هوا است قال الله افرأیت من اتخذ الٰهه هواه

الجواب امر دو قسم است اول تشریعی که بواسطۂ رسل و انبیا واصل میشود دوم
ارادی ایجادی که مجرد ارادت ظهورے یابد و همچنین صفات دو نوع اند جلالی قهری
و جمالی لطفی و هر دو را مجالے اند مظهر جلال کفار اند و مظهر لطف مومنان لاجرم شقاوت
و سعادت را اسباب مقصود و مراد حق است و از جملۂ اسباب شقاوت بعد
و حرمان عبادت حق است در مظاهر گونید مثلاً اصنام و کواکب وغیره و سبب سعادت
قرب و وجدان عبادت حق است من حیث تجرده عن المظاهر فی مرتبة
وجوب وجوده و غنائه الذاتی عن العالمین و دعوة جمیع انبیا و رسل صلوٰة
الله علی نبینا و علیهم باین مرتبه است و دعوة شیاطین و کفار و ارباب هوا بمظاهر است

له فرمود حق تعالیٰ آیا دیدی کسیے را که معبود خود گرفته است خواهش نفس خود را ۱۲ مه۲ بحیثیت مجرد
بودن وے از مظاهر در مرتبه واجب الوجود بودن خود و غنا ذاتی وے از عالمیان ۱۲

ومجالے واصل جمیع معاصی ہوا است پس از اعظم مظاہر جلالی قہری باشد وچون صفات
جلالی بے مظہر جلالی صورت نہ بندد لاجرم مقتضای ذات حق آن باشد کہ در جمیع صور
جلالی قہری معبود شود ومن حیث الامر التشریعی آن عابدان مظہر جلالی و قہری گردانید
و باہمہ ذات حق تعالی مبدأ اشیا است با ہمہ اشیا مقارنت و معیت دارد و اصنام
وغیرہ وچون ذات حق مستحق عبادت است بالذات خواہ در مظاہر وخواہ در غیر لہذا
مقتضای امر ارادی چنان شد کہ اگر آن عابد ذات را در جمیع مظاہر عبادت کند اگرچہ
آن عبادت سبب شقاوت گردد لا یسئل عما یفعل وھم یسئلون[۱] کذا فی
بعضی [illegible] سوال باشند ہم شیخ رضی در فص موسیٰ فرمود کہ چون موسیٰ دیدہ
فرعون حق را عین عالم ساخت پس فرعون مخاطبہ موسیٰ بآن لسان کرد وگفت کہ اگر
غیر از من الٰہی دیگر خواہی گفت ہر آئنہ من ترا از مسجونان خواہم ساخت الی آخر القصہ
چون موسیٰ این معنی را از فرعون فہم کرد آگاہ کرد او را کہ تو بر من مسلط نتوانی شد اگرچہ معجزہ
از برائے تو بیارم فرعون گفت بیار اگر راست میگوئی الجواب مناسب است
کہ عبارت مع اشارت نقل کنم تا حالی خاطر گردد کہ مطلب شیخ چیست بدانند کہ میفرماید

فعلم موسیٰ[۲] ان سوالہ لیس علی اصطلاح القدماء فی السوال بما

فلذلک اجاب فلو علم موسیٰ منہ غیر ذلک لخطاہ فی السوال فلما

---

[۱] پرسیدہ نمیشود از انچہ میکند و ایشان پرسیدہ میشوند چنین است در بعضی کتب ۱۲

[۲] پس بدانست موسیٰ علیہ السلام کہ سوال فرعون نیست موافق اصطلاح متقدمین چنانکہ سوال بذریعہ ما باشد پس ازین وجہ جواب داد موسیٰ علیہ السلام سوال فرعون را پس اگر بدانستی موسیٰ علیہ السلام فرعون را غیر ازین ہر آئنہ در سوال وے خطا گرفتی پس چونکہ گردانید موسیٰ علیہ السلام مسئول عنہ یعنی حق تعالی را عین عالم مخاطب کرد ویرا فرعون ہمین بآن توحید و حالانکہ قوم وے شعور نمی داشتند این اسرار را پس گفت فرعون از موسیٰ علیہ السلام کہ اگر خواہی گرفت معبودے را سوائے من البتہ خواہم گردانید ترا از زندانیان ۱۲
لکاتبہ اللہم ارحم علیہ

جعل موسیٰ المسئول عنه عین العالم مخاطبة فرعون بهذا اللسان

والقوم لا یشعرون فقال له لئن اتخذت الٰهاً غیری لاجعلنك

من المسجونین یعنی موسی علیه السلام میدانست که سوال فرعون بلفظ ما در گفتن

فما رب العالمین نه به اصطلاح قدما از علما است چرا که اصطلاح آنست که هر گاه

سوال بما کنند دلیل باشد بر آنکه سائل طلب جواب باجزاء ذاتیه میکند و موسیٰ میدانست

که فرعون سخن نه باصطلاح قدما میراند و سوال از حقیقت ذات میکند لاجرم در جوابش

گفت انچه گفت اگر موسیٰ چنان دانستی که طلب جواب باجزاء ذاتیه میکند هم در تحقیق

وی را منع میکردی و تخطیه سوال نمودی که چگونه سوال بما میکنی از حقیقتی که او را اجزاء ذاتیه

نیستند و مستحق جواب نیستی اما چون موسیٰ دانست مسئول عنه که رب العالمین است

در جواب عین عالم ساخت یعنی عین حق در اعیان عالمین ظاهر است در مرتبهٔ

تنزل و ظهور یعنی عالم و فرعون دریافت که او چه میگوید و قوم ندانستند که جواب است کجا

و فرعون در حجاب هستی و نام و ناموس پرستی خود بود باین زبان موسیٰ خطاب کرد که

لئن اتخذت الٰهاً غیری لاجعلنك من المسجونین یعنی ای موسیٰ چون

عین حق عین عالم گفتن بحکم ظهور است و من نیز نسخه از عالم ام پس من نیز عین او باشم

پس همچنین جلباب غباوة بر روئش کشید و در ملاء قوم آورد و گفت اگر تو جز مرا بخدای

غیر من گیری ترا از جملهٔ مسجونین گردانم و قوم ندانستند که میان ایشان درین گفتگو چه سر

میرود پس شیخ از لفظ مسجونین لطیفه استخراج کرد و گفت که سین در سجن نزد طائفهٔ

علما از حروف زوائد است و در کلمهٔ سجن زائد کرده اند چون احرف زائد بیندازی جیم

لہ اگر خدا ے گرفتی غیر مرا البته کنیم ترا از زندانیان ۱۲

نون بماند که وضع وے برائے پوشش است که جن ای سنن وسین نزد علماً
وعرفا علم حروف از جمله اسرار الٰہی است او ہم دلالت میکند بمعنی ستر چه که آن حرف
است از حروف ستر پس حاصل معنی لاجعلنك من المسجونین لاسترنك
باشد (یعنی) لاجعلنك من المستورین حاصل این بود که فرعون میگوید موسٰی را
باین جواب که تو دادی مراد سوال آن حقیقة وعین حق را در صور عالم ظاہر کردی پس
در صورت منی من نیز ظاہر باشد که من نیز از صور عالم بوده ام واین مؤید من باشد
بدعوی ربوبیتی که میکنم ومن بحسب ظاہر مرتبه خود که آن حکم است وسلطنت بر تو حکم دارم
و توانم که ترا بگویم که اگر مرا بخدائے نه پذیری ترا از جمله آنان دانم که حق را بازپوشی سبب
آنکه خود گفتی چون موسٰی بدانست که فرعون مرتبه خود را بحکم ظاہر وقت اعلی میداند
موسٰی فرمود که ترا قدرت این نباشد که مرا ہمچون گردانی د موسٰی خود بود و برادر بصورة
فقیر لیکن چون در نفس الامر مرتبه موسٰی اعلی بود وبعاقبة مرتبه اعلائیه موسٰی را خواسته
بحکم لا تخف انك انت الاعلی ومبدأ ظہور اعلی موسٰی بود وموسٰی علیه السلام
بمدافعت فرعون مشغول شد ودر انحالة که مانع فرعون لفرعون نماید یعنی معجزه که موسٰی را
بود ظاہر گردانید تا او بداند که تعدی بر موسٰی کردن نتواند لفرعون گفت آمدن من بتو
بچیزے روشن ومعجزهٔ ظاہره وآیتے باطنه است بگفت از زبان کار بر نیاید نمودن
برہان باید وچون موسٰی بر جماعت قوم این سخن فرمود فرعون را چاره نبود جز آنکه بگوید
اے موسٰی بیار آنچه داری وبنما اگر راست گفتاری انتہی بقدر الحاجة **سوال شانزدہم**
شیخ رضی در ان فص فرمود که چون فرعون در منصب تحکم بود وصاحب سیف لہذا گفت

---

۱ یعنی خواہم گردانید ترا از پوشیدگان ۱۲ ۲ مترس ہر آئنه تو ئی غالب ۱۲

انا ربکم الاعلی اگرچه همه ارباب بودند بنسبت با یکدیگر فاما من از همه اعلی ترام
چون سحره صدق او در آن گفتار بدیدند دانستند انکار آن نکردند و گفتند که قضا و حکم تو نیست
مگر در دنیا پس هر حکمیکه خواهی بکن زیرا که دولت از آن تست پس صحیح شد گفت
انا ربکم الاعلی اگرچه او عین حق است اما صورت از آن فرعون است پس دستها
و پاها برید در عین حق بصورت باطل الجواب حاصل کلام آنست که چون فرعون
خود را در منزل تحکم مسند و صاحب وقت و خلیفه بشمشیر در دولت ظاهره دنیا می شناخت
اگرچه خلیفه جابر بود چنانچه در حق موسی ثابت گشته جور و ظلم وی ولیکن بر خلق اطاعت
امیر جور کننده نیز لازم است بمقتضی حدیث که اطیعوا امیرکم وان جار[1] چراکه
حکم حق مطلق چنین رفته که کما تکونون یولی علیکم[2] چون حال برین منوال بود فرعون
از آن سبب میگفت که انا ربکم الاعلی یعنی ارباب متفرقه هستند چون رب الدار و رب القوم
و رب الغلام باطلاق اضافه ربوبیت بر ایشان از اطلاق عام هست و من که
فرعون ام از آن ارباب متفرقه شما بزرگ ترم چراکه مرا در ظاهر بر شما حاکم گردانیدند و حکم
و شمشیر من بر شما نفاذی دارد و بقاعده قوم عرفا نیز همین مدار داشته ام که رب مطلق
که آن بمعنی مالک و مصلح و آفریدگار است آن حق است و هیچکس در آن ربوبیت
بالمعنی اشتراکی ندارد وحده لا شریک له اما رب مضاف بغیر چون
الحمد لله رب العالمین آن نیز اطلاق بحق کنند و هم چون رب الدار و رب الغنم
و امثال آن و خود الله تعالی در قرآن از آن رب اضافی خبر فرموده که أأرباب[3]
متفرقون خیر ام الله الواحد القهار پس هر یکی را از بندگان نوعی از ربوبیت

---

[1] اطاعت کنید امیر خود را اگرچه باشد ظالم ۱۲ [2] چنانکه شما هستید باشید ظالم بگذرد بر شما ۱۲
[3] آیا معبودان پراگنده بهتر اند یا خدا یگانه قهار ۱۲

باشد و نوع اعلی آن در صورت تفاضل هر خلیفهٔ عالم را بود که آن محمد رسول الله است
یا هر قطب را که مدار عالم بوجود وست پس خلیفه آنست که در امور باطن خلیفهٔ حق است
یعنی پادشاهان و امرا و حکام که در ظاهر گماشتگان حق اند بر خلق و فی الحقیقة آن رب
اضافی نیز حق است که در صور مظاهر و مجالے خود ربوبیة خلق میکند لیس فی الدار
غیره دیار فرعون ازینجا که خود را بر خلق گماشته و حاکم و صاحب سیف میدید ربوبیة
خود اضافه بایشان کرد و گفت انا ربکم الاعلی و چون سحرهٔ فرعون میدانستند
که او درین صادق هست که دولت ظاهر حالا وی راست و او گماشته بر ایشان است
انکار آن نکردند و بدان مقر شدند و گفتند فی چنین است که دولت ظاهرهٔ فانیه
دنیوی تراست ولیکن ما جهت دولت و سعادت باقیهٔ اخروی برب مطلق ایمان
آوردیم که رب الارباب اوست و تو هرچه خواهی از انواع تعذیب با ما بکن که دولت دو
پنج روزهٔ تو و عذاب یکروزهٔ ما بسر آید و بگذرد و سعادت اخروی بجا ماند پس در جواب
فرعون گفتند فاقض ما انت قاض انما تقضی هذه الحیوة الدنیا [1]
شیخ رحمه الله میگوید که نتیجهٔ آن گفتگو این بود که فرعون بآن اعتبار که میگفت چنانچه شرح داده شد
و ربوبیة اضافیه او را برین گفتن داشت پس باینوجه راست گفت انا ربکم
الاعلی نه آنچه معترض فهمیده است

خاتمه در بندی از حال حضرت شیخ رحمة الله علیه

بدانکه ولادت شیخ در شب دوشنبه و بقولے شب جمعه بست و هفتم رمضان

[1] پس حکم کن هرچه تو حکم کننده باشی جز این نیست که حکم کنی درین زندگانی دنیا ۱۲

سنه خمس[۵] مائه و ستین[۶۰] در مرسیه بفتح میم و سکون را و کسر سین مهمله و فتح یا مخففه مثناة تحتانیه که از بلاد اندلس است واقع شد و وفات در شب جمعه بست و دوم ربیع الاول و بعضی گویند در ربیع الآخر در سنه ثمان و ثلثین و ستمائه[۶۳۸] در دمشق و دفن کرده شد در بیرون دمشق در دامن کوه که حالا بصالحیه مشهور است حضرت محقق رومی میفرماید

رباعی ما عاشق و سرگشته سودای دمشقیم * جان داده و دلبسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر * کاندر طلبش غرقه دریای دمشقیم - در نفحات است

که وی قدوه قائلان وحدت وجود است بسیاری از فقها و علمای ظاهر در وی طعن کلی کرده اند و انده که از فقها و جماعتی از صوفیه ویرا بزرگ داشته اند فعظموه[۱] فعظیما عظیما و مدحوا کلامه مدحا کریما و وصفوه بعلو المقامات و اخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات هکذا ذکره الامام الیافعی فی تاریخه انتهی حضرت شیخ[رض] را مصنفات در علم توحید و حدیث و فقه نظما و نثرا قریب هزار است منها الکتاب الفتوحات المکیه قریب هزار کتاب است و منها تفسیر القرآن کریب دو مقدار فتوحات است و نام او الجمع و التفصیل فی اسرار التنزیل نهاده و غیر آن از تصنیفات مناقب ایشان بسیار اند از انجمله اینکه جندی در شرح فصوص از شیخ صدر الدین قونوی روایت میکند که شیخ میفرماید چون رسیدیم بدریای روم از بلاد اندلس با خود داشتم که آن زمان به کشتی نشینم که تفاصیل احوال ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شوند بعد از توجه تام و مراقبه کامله همه

---

[۱] بزرگ داشته اند او را به بزرگی عظیم و مدح کرده اند کلام وی را بمدح بزرگ و تعریف کرده اند وی را به بلندی مقامات و خبر داده اند از وی بانکه دراز میشود ذکر وی از کرامات چنین ذکر کرد امام یافعی وی را در تاریخ خود ۱۲ کذا فی تاریخ ابن خلکان[؟] اللهم ارحم علیه سنه ۹۲ و ایشان ربیب حضرت شیخ اند نه پسر نطقی بلکه نطقی پس مشهور بعوام غلط است ۱۲

ظاہر شدند حتی صحبت پدر تو اسحاق بن محمد و جمیع احوال تو و اتباع تو از ولادت تا موت
و احوال تو در برزخ و نشا را این اطلاع است بر اعیان ثابتہ کہ معدن علم الٰہی است
و ہم در شرح فصوص گوید کہ عبد الغفار بن کمال غازی قونیوی دعوی میکرد کہ او مہدی
است و من مسلم نمیداشتم و بسبب این دشمن شد و جمعی ملاحدہ را برانگیخت کہ قصد من
کنند بشیخ متوجہ شدم دیدم کہ دستہا و پایہا او را گرفتہ بود و گفت کہ بزنیش زہم
گفتم حکم تراست چون بمسجد رفتم آن مدعی و جماعت ملاحدہ جمع بودند بقصد اینکہ ایذا من
کنند من التفات بایشان نکردم و بمحراب رفتم و بنماز مشغول شدم و ایشان را قدرت
نماند و مخذول شدند پس آن مدعی بر دست من توبہ کرد ؎ روے مقصود کہ
شاہان بدعا مے طلبند ؛ مظہرش آئینہ طلعت درویشان است ؛ گنج قارون
کہ فرو میرود از قہر ہنوز ؛ خواندہ باشی کہ ہم از غیرت درویشان است - دیگر اینکہ
امام یافعی در ارشاد الطالبین میگوید کہ شیخ عز الدین عبد السلام گفتی کہ شیخ زندیق است
روزے بعضے یاران او گفتند کہ ما میخواہیم کہ قطب را ببینیم او اشارت بشیخ کرد گفتند
تو طعن در وے میکنی گفت آن از براے نگاہداشتن ظاہر شرع است انتہی ؎ گر
پیر مغان مرشد من شد چہ تفاوت ؛ در ہیچ سرے نیست کہ سرے ز خدا نیست ؛
در صومعۂ زاہد و در خلوت صوفی ؛ جز گوشۂ ابروے تو محراب دعا نیست - کاتب الحروف
میگوید کہ از ینجاست اینچہ بعضے در تکفیر شیخ و تضلیل او مبالغہ بسیار دارند و او را
اکفر کفرہ پندارند چارۂ این مردم در غیبت فراموشی است و در حضوری خاموشی
؎ با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی ؛ تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی ؛ عاشق
شو ارنہ روزے کار جہان سر آید ؛ ناخواندہ نقش مقصود از کارگاہ ہستی ؛ تا علم و عقل

یعنی بے معرفت نشینی ۞ یک نکتہ ایست بگویم خود را مبین کہ رستی دیگر آنکہ نہ ماہ طعام
نخورد و آب نیاشامید و خواب نکرد و یک آن از توجہ حق غافل نبود چون نہ ماہ
تمام شد حق تعالی روحانیات منازل قمر متمثل گردانید و بحضرت شیخ رضی بخشید دیگر
آنکہ شیخ رضی در شہر طوس بود و خلف امام با جماعت نماز میگزاردند صیحہ صادر
شد و بیخود افتاد و ہر کہ شنید از مرد و زن ہمہ بیخود افتادند و بعضے از بالاے بام
در صحن مسجد خود را انداختند و ہیچ ضررے بکسے نرسید چون شیخ بخود آمد ہمہ با خود
آمدند دیگر اینکہ شیخ رضی فرمود کہ محبوب من در خارج مجسّد بیا شد از براے من ہمچون
جبرئیل علیہ از براے رسول اللہ صلعم نمیتوانستم کہ در روے نگاہ کنم و او بمن خطاب میکرد
و من سخن او مے شنیدم و مے فہمیدم پس از خوردن ممتنع شدم و در خود جوعے یافتم
اصحاب من متعجب شدند فاما محبوب از مقابلہ چشم بدر نمیرفت اگر بر میخاستم او ہم
با من میخاست دیگر آنکہ شیخ رضی در مدینہ قرطبہ بود حق تعالی او را مطلع گردانید
بر اعیان سائر انبیا از آدم علیہ تا محمد اما ہیچ یکے با وے متکلم نشد الا ہود[۱] علیہ السلام
با او گفت کہ انبیا براے تہنیت تو بختم ولایت محمدی جمع شدند دیگر آنکہ شیخ رضی در شام
سالہاے دراز اقامت نمود و جمیع اہل شام از معتقدین و منکرین اتفاق کردند

۱ دانستنی است کہ این مشہور حضرت شیخ رضی را نزد کہ تخصیص حضرت ہود علیہ السلام بتکلم با ایشان در بیوقت خاص
از براے چیست پس جواب آن شبہ در خاطر فاتر چنان می آید و العلم عند اللہ کہ مناسبت میان حضرت ہود علیہ السلام و حضرت
شیخ اکبر از انجہت بود کہ ذوق و مشرب حضرت ہود علیہ السلام مرتبہ جمعیت احاطہ مرتبہ توحید بر جمیع مراتب و ہمہ را
در عین احدیت ملاحظہ میکرد چنانکہ شاید بر مقام کشف شہود حضرت ہود علیہ السلام ارشاد وے ست مر قوم خویش را کہ
ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا ان ربی علی صراط مستقیم یعنی نیست ہیچ جنبندہ مگر خدا بدست گرفتہ است موے پیشانی
او را و ہر آئینہ پروردگار من بر راہ راست است چون فی الحقیقۃ اول و آخر و ظاہر و باطن ہمہ اوست پس ہود علیہ السلام
بشہود عام خود دیدہ است کہ نیست از ظاہری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم گردان [illegible]
خاتمیت ولایت محمدیہ و قطبیت [illegible]
[illegible] نبوۃ بود و ولایت محمدیہ [illegible]

که درین مدت هرگز تکبیر تحریمه جماعت صلوة پنجگانه از شیخ رضه فوت نشد دیگر آنکه شیخ
ابوطاهر فیروزآبادی صاحب قاموس فی اللغة کتابی در مناقب شیخ رضه تصنیف
کرد و او را اغتباط نام نهاد و دران کتاب فرمود که چون شیخ رضه از مسودهٔ فتوحات
فارغ شد اورا بی جلد و بی جزو بر بالای بام کعبه نهاد و بعد از سال اورا فرود آورد
یک ورق از جای خود پریده نرفته بود و تر نشده با وجود بادهای عظیم و باران عمیم
در مکه و در تاریخ امام یافعی رحمه مذکور هست که ویرا با شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه اتفاق
ملاقات افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده و آنگاه از یکدیگر مفارقت
نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی واقع شود پس از ان ویرا از حال شیخ
شهاب الدین رحمه پرسیده اند گفته است رجل مملو من قرنه الی قدمه من السنة
و شیخ شهاب الدین رحمه را از حال وی پرسیده اند گفته است که هو بحر الحقایق[۱]
شیخ رکن الدین علاء الدولة رحمه فرموده که تعریف شیخ محی الدین رحمه اقوی است از تعریف
شیخ شهاب الدین رحمه زیرا که از تعریف شیخ محی الدین رحمه کمال متابعت فهم میشود و از تعریف
شیخ شهاب الدین رحمه کمال متابعت فهم نمیشود و پوشیده نماند که اقوی بودن نظر بمفهوم
صریح است زیرا که از تعریف شیخ شهاب الدین رحمه نفی متابعت مفهوم نمیگردد پس
تواند بود که با وجود آنکه بحر حقایق است در کمال متابعت بوده باشد بلکه بی کمال
متابعت بحر حقایق نمیتوان شد در نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص در فص
ادریسی بتقریب تقسیم علو این عبارت وارد است که الناس صنفان[۲]

بقیه صفحه ۱۴۴ باشد و جملهٔ شیخ قدس سره صاحب آن ذوق و مرتبه جامع گشت مناسبت تام میان او و هود علیه السلام پدید آمد پس او
تام متابعت انبیا بر شیخ که هود علیه السلام او را از رسیدن باین مقام بشارت داد نه که دیگر انبیا علیهم السلام ۱۲ الکاتبه الحقیر ارحم علیه
[۱] مردی است سر تا قدم پر از سنت ۱۲ [۱] وی دریای حقایق است ۱۲ [۲] مردم دو قسم اند [illegible] وقف بر دو علم [illegible]
چرا که او شان اجر کثیر کننده و تبیان علم باسبب اند عمل برای دو [illegible] پس [illegible] ترقی میکنند [illegible] علم [illegible]
و بعضی از جهه [illegible] [illegible] حرم [illegible] میان هر دو مشکل کالمکتب ۱۲ الکاتبه الحقیر ارحم

بالعلویین لانهم دائرون بین العلم بالله وعمل له سبحانه فبعضهم
یترقون فی مراتب العلم بالله کالعارفین و بعضهم یتدرجون
فی درجات العمل کالعباد والزهاد و بعضهم یجمعون بینهما
کالکمل بناءً علی هذا آنچه حضرت شیخ اکبر در تعریف حضرت شیخ الشیوخ فرموده اند که
رجل مملوّ من قرنه الی قدمه من السنة اشعار است جانب عمل بر علم و ترجیح
شیخ الشیوخ و در شان شیخ اکبر فرموده که هو بحر الحقائق مشیر است بر غلبه طرف علم
بر عمل و این نه باین معنی است که جامعیت طرفین علم و عمل در این دو عارف کامل نبوده
بلکه مراد ترجیح طرف علم و عرفان حضرت شیخ اکبر است بر عمل و تعظیم کرده اند و برا طائفه
خصوصاً مشائخ طریقت و علمای حقیقت چون شیخ حریری بجا مهمله و شیخ نجم الدین
اصفهانی و شیخ تاج الدین عطاء الله و غیر ایشان که عدد ایشان بسیار است و
بزرگ است مجد ایشان و طعن به نسبت با وی واقع شده خصوصاً از فقها و تکفیر
کردند طائفه در امر وی و دانا تر حال شیخ حضرت خضر است علیه السلام که او یکی از مشائخ
او بوده و شیخ را با وی اجتماع و مصاحبت بوده میگوئیم که آنچه بمشائخ منسوب است
و مخالف ظاهر شریعت است و برا محملها است اول آنکه نسبت آن با ایشان
مسلم نداریم تا بصحت نرسد و دوم آنکه بعد از صحت نسبت تاویلی موافق شریعت
از برای وی پیدا باید کرد و اگر یافته شد فبها والا حواله باید کرد تاویل آنرا بارباب علم
باطن و اصحاب معرفت که عارفین با سرار اند سوم آنکه صدور آن سخن شاید که در حال
سکر و غیبت بوده باشد که سکر وی مباح بود مواخذ نیست بآنچه از وی صادر گردد
زیرا که در حال مستی مکلف نیست پس با وجود این احتمالات و مخارج از معتقد اشکال

بدگمانی باین طائفه علامت عدم توفیق است پناه می بریم بخدا بتبرک نصرت بدی
قضا واز جمیع بلاها و شیخ کبیر عارف سید احمد رفاعی قدس سره در بسیاری از اوقات

این بیت میخواند بیت وان عبرت وانت سلیم قلب :: من البلوی
فتهنیک السلامة یعنی اگر عبور کند کشتی عمر تو در بحر دنیا و تو سالم باشی از ابتلا
که از انجمله است ابتلاء اعتراض بر خلق پس آن سلامتی تو گوارنده خواهد بود منقول
است جمیع این سخنان از خط ولی عارف علامه رکن الدین محمد الخوافی رح و گفته است
نیز شیخ امام عارف صفی الدین بن ابی منصور رضی الله عنه که دیدم یگانه عالم عارف
محی الدین ابن عربی را ودی اکبر علماء طریقت بود و جمع کرده بود میان جمیع علوم کسبیه
و بسیاری از علوم وهبیه و شهرت وی عظیم است و تصانیف وی بسیار و لیکن
توحید بر وی غالب بود هم از روی علم و هم از روی حال و باک نداشت
از خلق که بوی اقبال کنند یا از وی اعراض نمایند و این نیز از خط ولی عارف
علامه رکن الدین محمد الخوافی رحمة الله تعالی منقول است و اعظم اسباب طعن
طاعنان در وی کتاب فصوص الحکم است و همانا که منشاء طعن طاعنان
یا تقلید و تعصب است یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و خفای [illegible]
که در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقائق و معارف که در مصنفات
وی بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج یافته است در هیچ کتابی یافته نشده
و از هیچ کس ازین طائفه ظاهر نشده است و خواجه ابو نصر پارسا میفرماید که والد
ماجد میفرمودند که فصوص جان است و فتوحات دل و هرجا که والد بزرگوار ایشان
در کتاب فصل الخطاب قال بعض کبراء العارفین گفته اند مراد بآن حضرت

شیخ است قدس سره و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه به بزرگی و کمال حضرت شیخ رضی الله
عنه در بسیاری از حواشی فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی
نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف
المحقق و این حواشی حالا بخط وی بر کتاب فتوحات موجود اند اما وی در آن معنی
که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر
که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بودند و بهر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشتند در بعضی
از رسائل خود نوشته اند که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطیه
و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه مر شیخ را رضی الله عنه راجع بآن معنی است که وی
از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی
بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سوم لا بشرط شیء
که وجود مطلق بود آنکه شیخ رح ذات حق را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است
و شیخ رکن الدین علاء الدوله رح آنرا بوجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود
آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسائل
فرموده که الحمد لله[1] علی الایمان بوجوب وجوده و تنزیهه عن ان یکون
مقیدا محدودا او مطلقا لا یکون له بد من مقیدات وجوده چون مقید
محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق
خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و تعمیم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط
ظهور وی باشد در مراتب نه بشرط وجود وی فی حد ذاته و نزاعی که درمیان شیخ

---

[1] قسم ثالث ثابت است مر خدای را بایمان بواجب الوجود بودن وی و منزه بودن وی از آنکه مقید

رکن الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی است آن نیز این
قبیل تواند بود شارح منازل السائرین گوید احدیت ذات بشرط لا شیء است
یعنی بی ملاحظهٔ صفات و واحدیت ذات بشرط شیء است یعنی بملاحظهٔ صفات
و هویت ذات لا بشرط شیء است که ملاحظه و عدم ملاحظه ملاحظ نیست و اگر نزاع
معنوی نبودی شیخ رکن الدین نفی سریان وجود نکردی چنانچه از مکتوبی که شیخ
عبدالرزاق نوشته معلوم میشود و در رشحات از مولانا عبدالغفور نقل میکنند که وجود
ممکن غیر حقیقت اوست عارض حقیقت او مثلاً زید در ذهن حقیقتی است که وجود
خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطهٔ این ضمیمه
مبدأ آثار شده پس حقیقت این وجود عارضی مبدأ آثار باشد چه از وجود تعبیر
به چیزی میکنند که مبدأ آثار باشد و وجود واجب عین حقیقت اوست بخلاف
وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبدأ آثار است بی انضمام هیچ شیء بوی
اختلاف است حکما و صوفیه را که آن وجودی که مبدأ آثار موجودات شده و تسمیه
وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و جمعی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن
صفتی است از صفات حق که افاضه وجود کرده بر موجودات و مسمی است به تعین وجودی
و وجود عام و نفس الرحمن و غیر آن و شیخ محی الدین ابن العربی و اتباع ایشان
و اکثر صوفیه محققین از متقدمین و متاخرین و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن
وجودیکه مبدأ آثار شده هم وجود حق است سبحانه که عین حقیقت خود است لا غیر
پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با اشیا علاقه معیتی واقع
است که آن معیت مجهول الکیفیت است و هیچ یکی از ارباب تحقیق از اولیا

و انبیا و حکما چیزی به سر معیت نه برده و از حقیقت آن نگفته غایتش آنکه جمعی از
افراد انسان مطلع شده اند بر سر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود و تمثیلی
که شاید این علاقه است که بقدر مناسبتی دارد نه آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت
یعنی مقدار است
عارض است معروض نی و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که درویشی در مجلس شیخ رکن الدین
علاء الدوله رحمه الله پرسید که شیخ محی الدین ابن عربی که حق را وجود مطلق گفته است در قیامت
با آن معاقب باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعاً نمیخواهم که بر زبان
رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون گفته شد تاویلی
میباید کرد تا درویشان را شبهه در اطلاق نیفتد و نیز در حق بزرگان بی اعتقاد نشوند
من میدانم که محی الدین ابن عربی ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت
کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان توان کرد که معراج دو است یکی آنکه
کان الله[۱] ولم یکن معه شیئا و دریافتن آن آسان است دوم آنکه الآن
کما کان و شرح این مشکل تر است او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات در
وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق
او بر این معنی راست بوده است و برا خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می آید
غافل مانده پس چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی
عفو کرده باشد چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق اگر خطا کرده است
نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب
از اهل درجات - فائده قوله کان الله ولم یکن معه شیئا یا آنکه این

۱؎ بود خدا و نبود با وی هیچ چیزی ۱۲

کلامی است که مشکوة نبوت علی صاحبها من الصلوة افضلها بظهور رسیده الآن
کما کان که باقتباس از انوار آن مشکوة بزبان بعضی از اکابر صوفیه جریان یافته تحقیق
است بآن چون دیده میشود که اکثر متصوفه این دیار مدار این سخن بر توحید می نهند
بی آنکه از حقیقت العالم لم یظهر قط باخبر باشند اعاذنا الله و جمیع المسلمین
عالم ظاهر نشده است هرگز
من شر ذلک الاختلاط بخاطر چنان آمد که کلمهٔ چند در بیان حقیقت آن علی الاجمال
بنویسد بدانکه کان الله و لم یکن معه شیئا اشاره بمرتبهٔ اطلاق است تقدم آن
بر سائر مراتب تقدم ذاتی است و الآن کما کان عبارت از آن است که همچنان
بر صرافت اطلاق خود است ظهور مقیدات جلوهٔ اطلاق را بر نشیب انداخته و آنحضرت
ازل و ابد و ظاهر و باطن در یک نقطه جمع است چون ذرات عالم حقی از مال استعداد
موهوم الاتصال بمجرد ظهور بعدم میروند و قدر مان وحدت حقیقی بظهور میرسد لیس
درمیان هر دو آن دریای لاتناهی اطلاق مهیا است از کوتاهی ظهور مقیدات
نسبت با اینهمه اطلاقات بی انتها نزدیک است که نظر عارف کل شیء
هالک الا وجهه مستمر بیند و آنکه میگوید حفظ ما بین النفسین عارف را نیز لابد
از نیست که خود را بفنا و نیستی سپرده چه النفسین و نفس رحمانی است و لهذا اگر گفته اند
نسبت بعارف مصلاح بین از حفظ بین النفسین بهتر است و الا عارف چه احتیاج
بحفظ ما بین النفسین او از و منفک نیست چه در اصطلاح و چه در غیر آن یا گوییم الآن
کما کان عبارت است از آنکه اشیا را نمودی است بی بود بوی از وجود
خارجی بمشام او نرسیده همچنان در عالم آرمیده یا گوییم والله اعلم که کان الله ابدا

۱ پناه دهد ما را خدا و جمیع مسلمانان از بدی این اختلاط ۲ هر چیز هلاک شونده است مگر روی او ۱۲

در همه وقت بوده باشد که لی مع الله هیچین آنست و الآن کما کان نیز همچنان

یا آنکه الآن کما کان یا معنی فی صحیح است و اگر کان الله یا بمعنی صحیح است و اگرچه

کان الله بمعنی اول باشد یعنی در نظر شهود من همچنان بود و دیگر تا گوا انگارم که

این سخن را نیست سر گره اختتام پس سخن کوتاه باید والسلام

امید از ناظران والا فطرت آنکه سعی بسته را درین نسخه بنشکو بهرا اند

و بر مواقع زلل اصلاح آرزو و اشار ... خود را با جو ... نمایند

کما علینا الا البلاغ ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا

بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلاً للذین آمنوا

ربنا انک رؤف رحیم ربنا

تقبل منا انک انت

السمیع العلیم

فقط

تمت

نقل تاریخ سیر وصف تصنیف شریف مشتمل از آیات کلام مجید از نتائج فکر مولوی مولانا علی حیدر رحمة الله الوحید خلف رشید حضرت ...

بسم الله الرحمن الرحیم

تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا محمد
رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا
سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة اما بعد فذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب کتاب مرقوم
یشهده المقربون ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون فیها فاکهة
ونخل ورمان کانهن الیاقوت والمرجان کتاب مبارک لیدبروا آیاته
ولیتذکر اولوا الالباب یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب
من تصنیف ولی من اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
الذین آمنوا وکانوا یتقون الذی کمشکوة فیها مصباح المصباح
فی الزجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار
نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال
للناس والله بکل شیئ علیم ربنا فاغفر لنا ذنوبنا وکفر عنا سیئاتنا
وتوفنا مع الابرار ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم وانا العبد
ربکا لا و فر محمد علی الناصر بالجید رحمنا و زاد الله عن ذنبه ما تقدم وما تاخر

قطعۂ تاریخ از سر آمد سخنوران نامی قافلہ سالار دقیقہ سنجان گرامی
جناب مولوی شریف الدین صاحب کاکوروی کہ بل مجیبہ اقبال تاریخ اسپہ استخراج کردہ

شدہ طبع فیض لقی گنجان مصنفات قلندری	ہر بود وہم خودی ز دل چو رسید ساغر بیخود
کہ بہ ناگہان شدہ جلوہ گر بہ نگاہ ساقی مہ لقا	بگذاشتیم ز بیخودی ہمہ یاد جام و خم و سبو
چہ جمال ساقی خوش ادا چہ کمال بادۂ پر بہا	کہ بیک دو جرعۂ جانفزا ببرد ز دل ہمہ آرزو

بکشید رخ بہ نقاب او بشریف گفت بیا بجو
قدح شراب و آتشہ ز شراب خانۂ قدس جو
۱۳۳۰ھ ۱۳۳۰ھ

قطعۂ تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج فکر شاعر شیرین بیان سخن سنج
بلاغت عنوان مولوی محمد ناظم صاحب کاکوروی متخلص بہ قیصری

بسم اللہ الرحمن الرحیم
ہو الاول ہو الآخر ہو الظاہر ہو الباطن

بنام آنکہ او نامے ندارد	بہر نامیکہ خوانی سر برآرد
مسمّی ذات پاکش شد بہ اللہ	دل و جانم فدائے اسم آن شاہ
کلیم و ہم سمیع و ہم بصیر است	علیم و حیّ و قیوم قدیر است
ز سرّ آن کنز مخفی غیب در غیب	کہ غیب از ظہورش ہست لاریب
تقاضائے شد از حب ظہورش	کہ تابان شود خورشید نورش
خوشا حبیکہ جان جملہ جانہاست	خوشا حبیکہ روح کل روانہاست
خوشا حبیکہ آن را عشق نامند	چہ عشقے کہ برو عشاق نازند

ز جذبِ عشق و شورِ سینها بجوشید — بجنبش آمده آن بحرِ سرمد

تلاطم شد میانِ آبِ معنی — هر یک خلق شد الله یعنی

تنزل کرد اندر عینِ تنزیه — احد در پرده شد ختمِ تشبیه

محمد احمد و محمود گشته — همون شاه همون مشهود گشته

پس آنگه که بتخلیقِ دو عالم — ز نورِ خویشتن و الله اعلم

همان نوریکه باشد ذاتِ احمد — بشکلِ ابو البشر آدم بر آمد

ز سِرّی آن حاملِ بارِ امانت — که زیبد بر سرش تاجِ خلافت

چرا باشد نه مسجودِ ملائک — که بر شکلِ خود او را ساخت مالک

بشکلِ نوح آمد نورِ مشهود — بطوفان عالمی را غرق بنمود

روان چون آب شد تا بحرِ محبت — که موجِ او ربوده تا بحضرت

بغیرِ حق مددگارے ندیدند — وجودِ جمله جز یارے ندیدند

همان نورِ احد از پردهٔ میم — هویدا گشت بر شکلِ براهیم

خلیلِ بت‌شکن چون شد نمودار — برو شد آتشِ نمرود گلزار

هم اسماعیل و هم اسحاق و یعقوب — نبوده هیچ الا نورِ محبوب

چنینش لمعه اظهار گشته — که یوسف گرمیِ بازار گشته

همان نور آمد در شکلِ موسی — عصا در دست بر طورِ تجلی

بحرفِ ربِّ اَرِنی گرم گفتا — دو چشمِ مستِ او مشتاقِ

جوابِ لن ترانی چون شنیده — بکنهِ سرِّ این معنی رسیده

به بیهوشی سرِ مستی دو بین — جمالِ حق بچشمِ حق

ازانها بود آن قطب هدایت ۔ که آمد خاتم فص ولایت
محی الدین محمد شیخ اکبر ۔ بگنج معرفت خورشید بیضا
زبانی بهر اظهار حقائق ۔ جهانی بهر تفصیل دقائق
سرگشته از بیان سر یکتا ۔ محل اعتراض و طعن بیجا
وزانها مرشد و مولای ما هست ۔ که سویش مرجع و ماوای ما هست
بود اسم شریفش شاه انور ۔ به اسم او عجب معنی است مضمر
الف با نور اندر جمع آمد ۔ که از الله نور شمع آمد
زهی شمعی که در مشکوة جانها ۔ نماید هر دمی روشن روانها
بتابد لمعهٔ ضو گر ازان نور ۔ خجل ماند ز وی صد شمع کافور
خوشا قلبی که آن کاشانه او هست ۔ خوشا جانی که آن پروانه او هست
نموده محو ظلمات ضلالت ۔ سوی آب بقا کرده هدایت
بداد آن طعن بیجا را جوابی ۔ جوابی لاجوابی با صوابی
نموده جمع آنرا در کتابی ۔ کتابی هست یا جام شرابی
وزانها ساقی میخانه ما هست ۔ و چشمش شیشه و پیمانه ما هست
حبیب شاه سلطان خرابات ۔ دوبالا شد کزو شان خرابات
خروشان بر درش صبح لیالی ۔ هزاران رند و مست لاابالی
چو رندانیکه از خود بی نیازند ۔ بعشق یار در سوز و گدازند
برای کاسهٔ می سر فروشند ۔ سقاهم ربهم خوانند و نوشند
پس آن ساقی جان میگساران ۔ نظر کرده بحال خاکساران

بکار ایثار کرد آن جام سے را | جزاه الله فی الدارین خیرا
شده مطبوع یعنی آن کتابے | درخشان گشت گویا آفتابے
دل هر ذره شد لولوئے علی نور | کتابے هست این یا شعلهٔ طور
برائے سال طبعش جستجو بود | و لے سالش ز قرآن آرزو بود
بالآخر ز فیض شاه رهبری کرد | چنین القا به قلب قیصری کرد
چو باشد نقطهٔ کل الکل قرآن | ز قرآن نقطه‌ها برگیر و بخوان

بود انسان کامل سرِّ مکنون
تعالیٰ شانه عما یقولون
۳۰ ۱۳ھ

قطعهٔ تاریخ طبع ریختهٔ خامهٔ سحر آهنگ عالی بند شاهد دانش و فرهنگ جناب مولوی رضی علی صاحب کاکوروی المتخلص به حکم

در سرم بود که جوئے سے و مینا طلبی | تا که در محفل رندان بکنم باده کشی
ناگهان شان خدا مورد فیضان نبی | یک بیک ساقی میخانهٔ عرفان علی
یعنی آن شاه علی انور والا منظر | مایهٔ ناز تقی شان علی جان نبی
یادگارے ز کمالات معارف بگذاشت | که ازو حل شده مشکل ابن عربی
سال تجدید کنون شاه حبیب الله | آنکه برمسند فقر است ولی ابن ولی
کرد ترتیب بیاراست گرامی نامه | گشت مطبوع و بیاید چنین جلوه گری

هست این عقدهٔ سربستهٔ شیخ اکبر
که سو طبعش بگوئیم رضی نسبت تقی

خاتمة الطبع

ریختهٔ قلم شیرین رقم محمد علیخان عرف ددّو خان المخاطب به خوش رقم رامپوری کاتب کتاب نادر

بنامِ ایزدی که از درخشانی آن خورشید ظهور نخستین مظاهر گوناگون از نهانخانهٔ نیستی بجلوه‌گاه هستی آورد که از تابش آن اختران آسمان وجود جهانیان راه راست یافتند و از ان کواکب فروغانی سیما قطبی فرستاد که از پرتو مهر منیر فروغش رهگرایان جادهٔ خداطلبی رخت سلوک به مبدء المبادی کشیدند۔ آن کوکب قطب با آسمان هدایت خورشید فلک کرامت غیث زمانه غوث یگانه جانشین امین دستور و یادگار رب الیقین خسرو قلندر گرامی بارگاه صوفی همایون درگاه جناب مولانا حافظ شاه علی انور قلندر قدس سره الاطهر که از تصنیف و تالیفش گم گشتگان ظلمتکدهٔ بدعت و ره درماندگان تنگنائے ضلالت باوجِ هدایت رسیدند و به منزلگاه حقیقت آرمیدند۔ همانا این کتاب مستطاب الفیض التقی فی حل مشکلات ابن العربی هم از خامهٔ عیسوی هنگامهٔ همان قلندر والا مرتبت هست که مدتے در انزوا ماند و بالآخر خورشیدوار از تیرگی سحابِ گمنامی بیرون آمده در مطبع ریاست رامپور بسرگرمی جناب مولوی محمد وسیم الدین صاحب منصرم مطبع و به زرپاشی جناب حکیم عبد الرحیم خان صاحب رامپوری که یکے از مریدان و آستانه بوسان بارگاهِ کاظمیه‌اند و به غلامی درگاهِ پیر سر بآسمانِ فخر و ناز میسایند رونق طبع

یافته گرمی هنگامه بازار خداپرستی گردید -- آفریننده جان وجهان به تصدق

حضرت مقصود منصور و متمم اجزاے خیر و بد و کاتب الحروف را هم شرف اندوز

جبهه سائی آن آستانهٔ مقدسه گرداند و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

صحت نامہ کتاب ہذا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۵	۲	صفتے	صفتی
״	۸	شبوتے	ثبوتی
۴۷	۱۳	تا وقتیکہ	وقتیکہ
۴۱	۱۰	شراک	شرک
۴۲	۳	بدارالشقا	بہ دارالشفا
۴۵	۱۱	یا بلاعبہ	با بلاعبہ
۴۶	۱۱	سجر	شجر
۵۱	حاشیہ ۲	مطہرہر	مطہر
۷۰	حاشیہ	نرم بود	کہ نرم بود
۸۱	۲	اورا	را
۹۲	۸	گنبذ	گنبد
״	״	ندا	این ندا
۱۰۲	۱۵	زانده	زائده
۱۰۸	۳	نالفس	بالفس
۱۲۹	۷	گذازان	گدازان
۱۳۲	۸	کرده بو	کرده بود
۱۳۷	۱۴	یابنوجہ	بابنوجہ
۴۰	۱۷	زران ازآبجہت	ازآنجہت
۱۵۵	۲	شیرن	شیرین